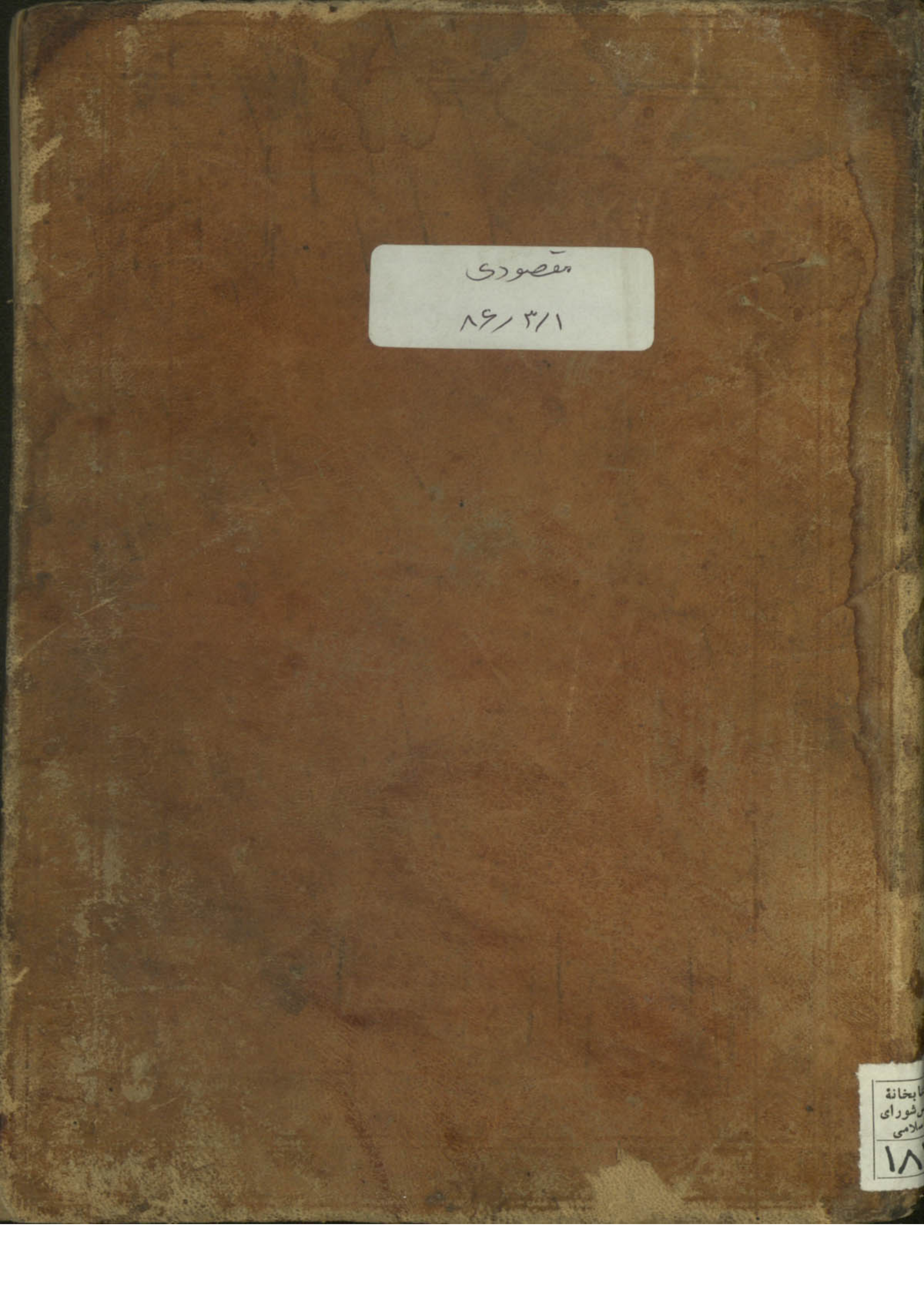
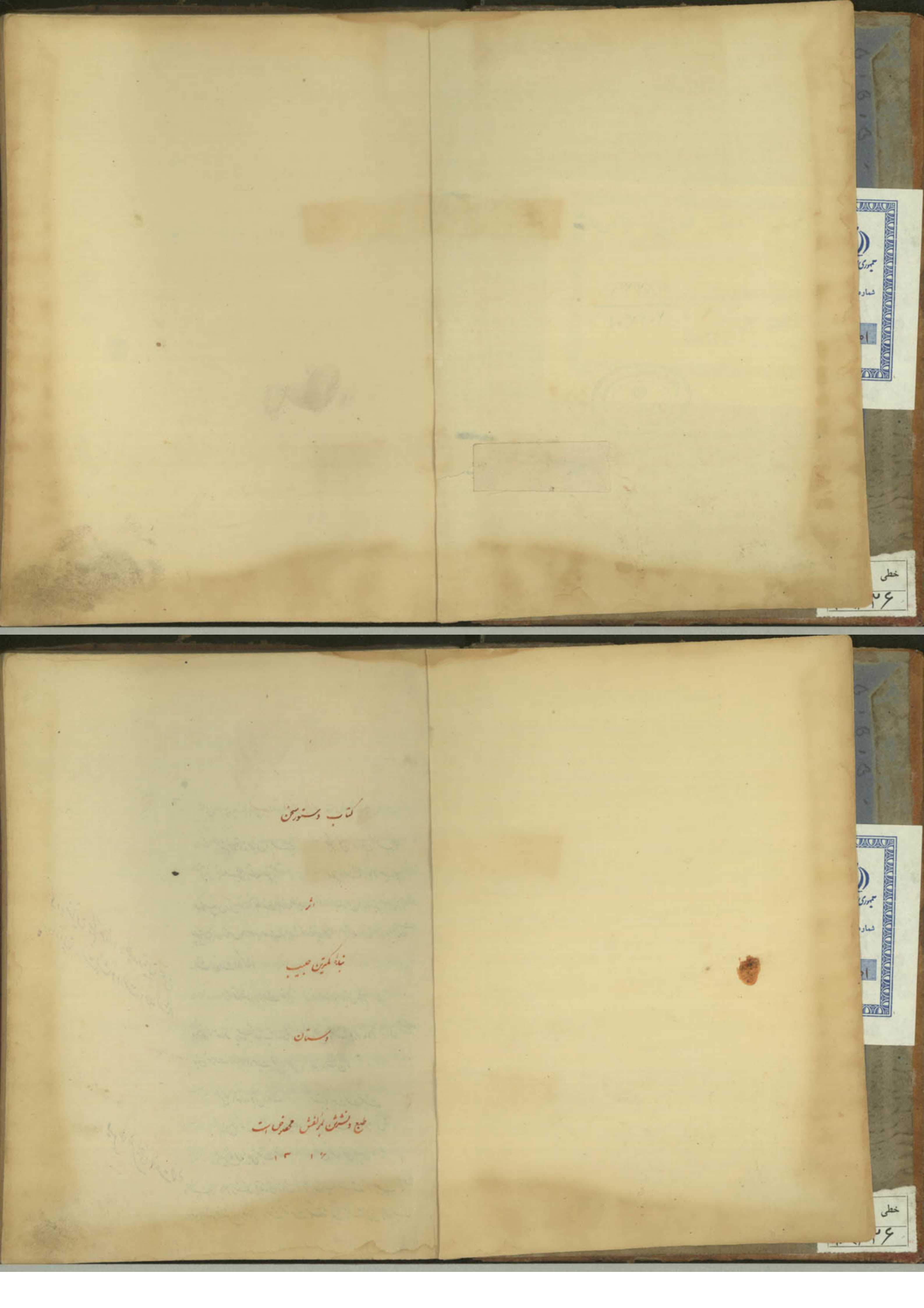

مقصودی
۸۶/۳/۱


کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
کتاب دستور سخن
مؤلف میرزا حبیب الله اصفهانی
مترجم
شمارهٔ قفسه ۱۸۲۳۶
جمهوری اسلامی ایران
شمارهٔ ثبت کتاب
۲۰۹۴۰۱
خطی
کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
۱۸۲۳۶
کتابخانه مجلس شورای اسلامی
تأسیس ۱۳۰۲ هجری شمسی
۱۸۲۳۶
۲۰۹۴۰۱



کتاب دستور سخن

اثر

نبادهٔ کمترین حبیب

دستان

طبع و نشرش بمرالغش محمد خوش است

۱۳۱۶

بسم الله الرحمن الرحیم

بنام خداوند جان آفرین — حکیم سخن در زبان آفرین

سبحان الذی علّم بالقلم — وعلّم الانسان ما لم یعلم

حمد و سپاس مر آن منعم را که مطلعت الفاظ لطیف را که دستور سخن را به ستون زبان داد و شکر بیقیاس مر آن مدرّس دارالعلوم ادب و تربیت که درخزاین حکم خود را با کلید زبان سخن پردازان راست نشاند و درست املا گشاد

آنکه ظهور بر درخت سخن — نامه او ابتدای هر کتب است

ودرود نامحدود بر صاحب کتاب مستطاب بر آنها افصح العرب والعجم، و فخر از زبان فصاحت جان اوست و (و او مبعوث بجوامع الکلم)، محمّد و آل او

هر کسی که ناخوانده قرآن درست — کتب خانه هفت ملت بشست

نگاری که بمکتب نرفت و خط ننوشت — بغمزه مسئله آموز صد مدرس شد

اسیر نگاهی یعنی بعثت حاله — صلّ علی نبی اسننی و که

وبعد داوریشه بقضای گردش آسمان بنیاد هستند از حبیب ... از جا و مقام خویش دور افتادم و در حیث اقامت با ستانه علیّه استانبول نهادم چندی

بعضی

که درخزاین حکم خود را با کلید زبان سخن پردازان راست نشاند و درست املا گشاد

یعنی طاهر یعنی بعثت حاله

3 بعضی زبان فارسی و عربیه مشغول بودم و در اثنای تعلیم و تدریس دیدم که زبان فارسی را از حروف و ادبای آن دیار طالب و راغب بسیار است اما فقد دستوری درست در آموختن آن دشوار است برای آنکه پارسی دانان بملاحظه زبان مادری خود بدون ترتیب اصولش نیز و چشم داشته و جاهلان آموزان نیز آنچه در باب اصول و قواعد آن لغت دانسته نیست چیزی نه اند دریغ آمدم که زبانی چنین قدیمی و شیرین چنانچه می‌باید بترتیب و تهذیب نماند و از آن دو کسی بر حسب اصل نوشتن و خواندن نخوانند پس کتابی ترتیب دادم که (۱) نه تنها دارای قواعد فارسی گشته بلکه با اصول املای فارسی و طریق استعمال کلمات عربیه که از زبان عرب در آن ماخوذ و مستعمل است (۲) اکثر شواهد مطالب آن را از اشعار مشهوره آوردم که هر یک بمنزله ضرب مثل است و در محاورات و مکاتبات مناسبت مقام آنها را توان گفت و نوشت (۳) در بعضی مطالب امثله زیادتر نهادم تا آنکه تعلیم ضوابط راست تعلم قرائت را نیز باشد (۴) تصرفات مشهوره و معروف فارسی زبانان را در کلمات عربیه خلط در تلفظ و جواز در تسل باز نمودم تا خوانندگان آن تصرفات را غلط و خطای ایرانیان در زبان عرب نپندارند و از آن اجتناب عمل کنند (۵) مطالب فارسی و عربیه که بدان متعلق است مخلوط نکرده بلکه نوشتم چه آن مطالب را جای دیگر توان گفت و با آنگونه تصرفات مالکانه از عربیت

4 آنها چیزی در میان نمانده است (۶) از اصطلاحات و تعبیرات صرفیه و نحویه آنچه معروف و مصطلح است همانرا التزام کردم تا مراتب دستور زاد ذوق تطبیق نشود (۷) اگرچه کتب قواعد زبان عربیه مرتب است چونکه از صرف و نحو بترتیب مرتب نموده‌اند ... اما تعلیم از زبان بدان آسانی ابنای این زمان دشوار است زیرا که اسباب ادب و تربیت و وسایل تهذیب خلق و کسب معیشت اینها ماننده گذشتگان و پیشینیان منحصر باموختن الفاظ و اقوال نیست و هیچکس همه عمر خود را در تحصیل قواعد عربیه که زبان نیاز (همانا و منتهی را نگار داد)، اما از این کتاب هر کس بشرط آنکه معلمش خود محتاج بآموختن نباشد یک زبان را در مدت اندک زمانی بیاموزد و آنکه زبان مادری را نیک بداند و هیچ تکلف این کتابچه تمام و حتی نخواند (دستور کن است) دلیل بر این نیست ... حقیقی قاعده درست کلام فارسی باشد و هر قدر ترتیبش دقیق و محفوظ یا قواعدش جزئی کافی و نامضبوط باشد آموزنده از آنکه سر رشته و سر مشق فن را از آن طالبان و محرک غیرت و شوق راغبان نشد تا با استقلال و استکمال آن بپردازند و طریقی مختصر و قصیر و جهالت از آن مرتب سازند که مر بندو را داعیه آنکه کتابی کامل دار نمود بهتر است ... دقیقتی است که ما بازمانده، ولیس (۸) این کتاب را بر جزو قرار دادم و

جزو

5 و جزو اول مشتمل است بر قواعد لازمه که بآموختن و تعلم محتاج است و جزو ثانی عبارت از بیان مطالبی چند که منشیان و مترسلان را بکار خواهد آمد و محتاج بتعلیم و تعلم خاص نیست چه که با مطالعه و مراجعت بکتب بسیاره آنها را بآسانی توان آموخت و همچنین اصطلاحات عربیه که در فصل اول این جزو مرتب است با بعضی ضروب و امثال عربیه که در فصل پنجم آمده است معانی ترجمه انها تا موجب طول و تفصیل بسیار نباشد و چنانچه گذشت باز داشتن معلم را از تعلیم آنها بکار طالبان نخواهد آمد و نیز در آخر فصلی مشتمل بر اصطلاحات صرفیه و نحویه قرار دادم که پیش از شروع بکتاب برای سهولت آنها را از خارج یاد گیرند باری چون ترتیب کتاب بانجام رسید اوراق در محضر جناب معلی القاب (حشمتلو) ندیم مجید و قابلیت ارکان از جناب سفارت ایران در دربار آل عثمان ... وزیر مختار ... مصوب و مامور است ... و حیثیت بر حسب اسم و رسم در هر جا مشهور کنی میرزا کمال ... و عیار است و فهم و فضل را میزان و معیار راست و همت خود را مایه اعتبار است ملک و مملکتش را موجب مباهات شرف حضور داشتم از هر سخن ... کرده بود بمناسبت این بیت

نظم

چو عندلیب فصاحت فرو شد ای حافظ — تو قدر او بسخن گفتن دری بشکن

فرهنه چه بودی اگر زبان فارسی را دستوری درست بودی تا طالبان را دستیاری
معنوی گفتن من بنده را در این باب مجموعه ایست (دستور سخن) نام که لائق لطف الله
آنجنابست چه به ها است و

قدر مجموعه گل مرغ سحر داند و بس — که نه هر کو ورقی خواند و معنی دانست

چون کمال همت و علوهای عزت آنجناب در نشر علوم و آداب عموماً و در باب
فارسی و متعلق بدان خصوصا میدانم بجرأت گفتن میتوانم نظم

ز قدر فضل شناسی اهل فضل و دانش — سشبه فروش چه داند بهای در ثمین را

و حقیقت آنجناب از آن کسان نیست که دسترنج کسی را بچیزی نشمارند و اعتبار تالیف
و زحمت مؤلف را — بنظر نیارند هنر ایشان عبارت از تعریف است نه تر حسب
دستوری با اینکه خود نمیدانند نمیخواهند هم کسی بداند و نه کسی نیز بدانستن دیگری
سبب و باعث شود باجمله گفتم اگر بنده را اجازت فرمائی در حضرت دین کتاب بجهوزرا
هدیه حضور گستاخ زیم مگر به دستور پیشکش پیشکش دستور کنم لیس کتاب را حرت بمنظر
دید پسندیده و جهت سهو و تطبیع و نشر و مرحمت تا موجب و مضمون (اذا ال
علی الخیر کفاعله) اهل زمان را هدیتی و این بنده را نیز حرمتی شده باشد

نام نکوی کز جانب آدمی — به که از او ماند سرای نگار

التماس از مطالعه کنندگان آنست که از خطا و سهو تالیف و ترتیب با چشم از غلطات
طبعیه آن که ناگزیر است درگذرند و بداندیشی از فی حد دیده آن چشم پوشیده
بعین آن نگرند

چشم بداندیش که برکنده باد — عیب نماید هنرش در نظر
در هر زمان و دار شفاعت و عیب — دارت بنید هوش که هیز

انگیز فهرست آنچه در این کتابست

دستور سخن

مقدمه

(۱) سخن گفتن بیان خیال است بکلمات و فنی که با آن کلمه بطریق صحت آراسته میشود و عبارتی آنرا (دستور سخن) مینامند پس گوئیم :

(۲) (دستور سخن) در فارسی چنانچه در سایر السنه است فن درست گفتن است آنچه را گویند (سخن و کلام) نامند. (کلام) عبارتست از دو کلمه یا بیشتر که با یکدیگر مرکب شده بیان مقصود کنند (کلمه) لفظی است که مطلب از آن فهمیده یا بسبب الحاق آن بحرفی دیگر آید در ثبت. پس در این صورت ادوات مفرده نیز از اقسام کلمه باشند (حروف) صوتی است که بکیفیتی مخصوص از مخرجی معین از دهان برآید و این کیفیت را حرکت نامند. پس ترکیب کلام از کلمه است و ترکیب کلمه از حروف

حروف

(۳) حروف کلمات فارسی بیست و چهار است بدین ترتیب ا ب پ ت ج چ خ د ذ ر ز ژ س ش ع غ ف ک گ ل م ن

و

و ه ی این حروف بیست و چهارگانه (پ چ ژ گ) ممتازند مخصوص اند بزبان فارسی و با یکدیگر باصطلاح عرب و فارسی فرق گذارند. و قیاس در میان فارسی و عرب مشترکست همچنین هشت حرف دیگر است که مخصوص زبان عربی است که (ث ح ص ض ط ظ ع ق) باشد (ابو نصر فراهی گوید)

هشت حرفست آنکه اندر فارسی ناید همی — تا نیاموزی نباشی اندرین معنی معاف
بشنو اکنون تا کدام است آن حروف و یاد گیر — ثا و حا و صاد و ضاد و طا و ظا و عین و قاف
چار دیگر خاص باشد بر زبان فارسی — باز گیک باز گویم پ چ و ژ و کاف

پس کلماتیکه در فارسی مستعمل اند و در آنها این حروف یافت میشود عربی الاصلند. و چون در حروف فارسی خفت و ثقلت چندان نیست و مخارج آنها طبیعی است بنابراین این حروف را شکفتانه عربیه (ث و ص را مانند س) و (ح را مانند ه) و (ض و ظ را مانند ز) و (ط را مانند ت) و (عین را مانند همزه) و (ق را مانند غ) تلفظ کنند بنابراین حروف کلمات فارسی متداول سی و دو باشد

اصطلاحات حروف

(۴) از حروف مطلق آنچه با نقطه است (معجمه) و آنچه بی نقطه است (مهمله)

گویند یک نقطه دار را (موحده) دو نقطه دار را (مثناة) سه نقطه دار را (مثلثه) نامند آنچه نقطه اش در بالا است (فوقانی) و آنچه نقطه اش در زیر است (تحتانی) خوانند آنچه با یکدیگر پیوسته نوشته میشود (متصل) و آنچه گسسته نوشته شود (منفصل) تسمیه کنند. باقی کیفیت آنها در باب حروف و در جای مناسب خود می آید در حروف عربیه نیز (ط ظ) را اطباق و (همزه هـ ع ح غ خ) را (حروف حلق) (اوی) را حروف علة گویند. آنچه با الف و لام با ماقبل خود بپیوندد (شمسی) و آنچه نه پیوندد (قمری) گویند

فرق دال و ذال

(۵) در اشعار متقدمین عرفا و اشعار استادان متأخرین خصوصا میان دال و ذال فارسی فرق گذارند چنانچه دال با ذال قافیه نیاورند (شهاب الدین کرمانی) گوید

هر کجا ماقبل وی جز حرف علت ساکن است — همچو گرد و سرد و مرد و برد از دال دان
هر کجا ماقبل وی ساکن بحرف علت است — همچو باد و بید و بود و باده از ذال خوان

انوری گوید

کسی چون تو سخی هست و نه خواهد بود — دست سخی چون ید بیضا نمود

ازجو

از جود تو بر جهان جهانی افزود — کو قافیه دال شد زبی عالم جود

اینک جدول صورت وقوع حروف کلمات و تلفظ آنها

(ا)	ایزد	باد	خدا	روا	(الف)
(ب)	برادر	ابر	شب	خوب	(به)
(ت)	تیغ	استون	بخت	برات	(ته)
(پ)	پر	سپید	چپ	لب	(په)
(ج)	جان	انجمن	گنجشک	موج	(جیم)
(چ)	چاه	بچه	پیچ	بیچ	(چه)
(خ)	خود	سخت	یخ	شاخ	(خه)
(د)	درد	دندان	مرده	سد	(دال)
(ذ)	ذرخش	آذر	نبیذ	داذ	(ذال)
(ر)	روز	مرد	ببر	کنار	(ره)
(ز)	زور	مزد	ستیز	البرز	(زه)
(ژ)	ژاله	پژمرده	کژ	ژاژ	(ژه)

(سین)

(س) سه پسه پس آس (سین)

(ش) شاخ گشت بش خوش (شین)

(غ) غوی مغز دریغ دروغ (غین)

(ف) فرزند درفش کف لاف (فه)

(ک) کار سکار کت تاک (کاف)

(گ) گوشت نگار سنگ برگ (گاف)

(ل) لب بالین گل دل (لام)

(م) مور آماج کم بام (میم)

(ن) ناز آهنگ هفتن دهان (نون)

(و) ورزش گور گلو ناو (واو)

(ه) هرزه پهلو که کاه (هه)

(ی) یزدان سیاه می ناری (یه)

(ث) ثلث تثنیه مثلث اثاث (ثا)

(ح) حکم ریحان یح روح (حا)

(ص)

(ص) صبر بصر شخص رصاص (صاد)

(ض) ضرر فضل نبض ریاض (ضاد)

(ط) طور سلطان ضبط رباط (طا)

(ظ) ظهور نظر غیظ حفظ (ظا)

(ع) عزیز معدوم تمتع اجتماع (عین)

(ق) قدم تقدیم حقایق اطلاق (قاف)

قلب و ابدال

گاه حروف فارسی بیکدیگر قلب و تبدیل شوند بتفصیل آن این جدول دانسته میشود

مقلوب منه	مقلوب	مثال	
(ا)	(ی)	ارمغان	یرمغان
(ب)	(و)	آب	آو
(پ)	(ف)	سپید	سفید
(ت)	(د)	کتخدا	کدخدا
(ج)	(ت)	تاراج	تارات

(چ)	ش	کاچی	کاشی	
	(ژ)	پچک	پژک	(طبیب)
(خ)	(ه)	خجیر	هجیر	(نیکو)
	غ	ستیخ	ستیغ	(سرکوه)
(د)	(ت)	زردشت	زرتشت	
(ذ)	(ز)	گذشتن	گزشتن	
(ر)	(ل)	کاچار	کاچال	(اثاث و بیلت)
(ز)	(ج)	سوز	سوج	
	(غ)	گریز	گریغ	
	(س)	ایاز	ایاس	
	(ش)	زنجفر	شنجفر	
(ژ)	(ز)	گوارژ	گوازه	(طعنه و سرزنش)
	(ج)	هژبر	هجبر	برگزیده
(س)	(ج)	خروس	خروج	
	(ه)			

	(ه)	آماس	آماه	
	(ش)	فرسته	فرشته	
(ش)	(س)	شارک	سارک	(هزار دستان)
	(ج)	کاش	کاج	
(غ)	(گ)	شغال	شگال	
(ف)	(و)	فام	وام	
(ک)	(صفر)	شاماکچه	شاماچه	(سینه بند)
	(غ)	کژگاو	غژغاو	(پرچم گاو کوهی)
	(ج)	کی	جی	
(گ)	(غ)	گلوله	غلوله	
(ل)	(ر)	زلو	زرو	
(ن)	(میم)	بان	بام	
(و)	(ب)	وشته	نبشته	
	(ف)	یاوه	یافه	

(ه)	(گ)	خانه	خانگی
	(و)	به آن	بدان
	(ا)	هیچ	ایچ

تعریب

چون کلمات فارسی را بعربی نقل کنند و یا مانند الفاظ عربیه تلفظ کنند بعضی از حروف آنها را بحروف دیگر قلب کنند و اینک نمونهٔ از آن

معرب منه	معرب	مثال	
(ب)	(ف)	جاروب	جاروف
(پ)	(ف)	پالیز	فالیز
	(ب)	پیاده	بیدق
(ت)	(ط)	تیهو	طیهو
	(ث)	کیومرت	کیومرث
(ج)	(ش)	جاروب	شاروب
(چ)	(ص)	چین	صین

(خ

(خ)	(ک)	خسرو	(کسری)
(و)	(ض)	ده آک	ضحاک
(ژ)	(ج)	لاژورد	لاجورد
(ش)	(س)	شنگ	سنک
(گ)	(خ)	کنده	خندق
(گ)	(ق)	دانگ	دانق
	(ج)	گناه	جناح
(ه)	(ح)	گناه	جناح
	(ج)	بنفشه	بنفسج
	(ق)	دله	دلق

و از برای مثال کلمات معربه چند نمونه میشود

(اوانی) کوزه ابریق طشت طبق قصعه سکرجه کاس

(جواهر) یاقوت فیروزج بیجادی بلور

(ملابس) دلق خز دیباج تافج سندس استبرق

(انواع خبز) سمید درمک جردق کعک

(طبیخ) سکباج دوغباج نارباج سفیدباج جوذاب

(حلویات) فالوذج لوزینج جلقند

(اشربه) جلاب سکنجبین

(ادویه) دارصینی فلفل کرویا زنجبیل خولنجان

(طیب) مسک عنبر کافور صندل قرنفل

اعراب

(۸) اعراب کلمات فارسی سه است (زبر زیر پیش) که در عربیه (فتحه کسره ضمه) گویند و مقصودند چون (گَرد گِرد گُرد)، مگر وقتیکه فتحه پیش از الف و ضمه پیش از واو و کسره پیش از یا باشد و آنوقت ممدوده اند چون (سرا گلو نی) و حقیقت و تفصیل آنها عبارت از مقصور و ممدود بودن آنهاست و بس.

(۹) (اوی ه) گاهی بیان اعراب بسته مانند (شمار کور تیر خانه) انگاه الف را (رانده) و واو و یا را (مجهوله) و ها را (رسمیه) نامند

(۱۰) چون حرکت ما قبل (اوی) از جنس آنها باشد یعنی ما قبل الف

(مفتوح

مفتوح و قبل واو مضموم و قبل یا مکسور باشد آنها را (حروف مد و لین) خوانند

(۱۱) علاوه بر این حرکات (تنوین) یعنی دو زبر دو زیر دو پیش نیز در کلمات عربیه است و کلمات منونهٔ عربیه بصورتها در فارسی بسیار مستعمل است چون (اتفاقاً واقعاً اولاً ثانیاً مرحمةً نثاراً) و گاه این تنوین را با الف خوانند و آن الف را (الف اشباع) نامند.

(۱۲) هر آن حرف که از آن حرکت باشد (متحرک) و آنرا که حرکت نباشد (ساکن)، و آنرا که تنوین باشد (منون) گویند. در کلمات فارسی دو و سه و بیشتر ساکن در یک جا جمع شود چون (است پرداخت خواست)، اما در عربیه اجتماع دو ساکن نیز جایز نباشد مگر در حال وقف چنانچه بیاید

علامات املا

(۱۳) علامات املا در کلمات هر دو زبان سه است (مد تشدید همزه) (مد) از برای آنست که دو الف در یک کلمه جمع نشود چنانچه اگر دو الف در یک جا جمع شد یکی را نویسند و نشانی بر بالای آن گذارند بدین صورت (ـآ) که مد نامند چون (آن آمد)

(تشدید) برای آنست که یک حرف را دو حرف خوانند چنانچه اگر دو حرف از یک

جنس

در یک کلمه جمع نشود چنانچه اگر دو الف در یک جا باشد یکی را نویسند و نشانی بر بالای آن گذارند به صورت (~) که مدّ نامند چون (آ) و بالای آن گذارند و در تلفظ بار چون دو حرف خوانند مانند آب، امید، تکبیر، تأثیر)

(همزه) در فارسی بدل از کسرهٔ خفیف است که در باب اضافه خواهد آمد چون خانهٔ مرد در عربی شرح آن مفصل است بفصل ضوابط خط که در آخر کتاب است رجوع شود علاوه بر این سه علامت (وصله) نیز در عربی است که در فارسی مستعمل نیست

کلمه

(۱۴) کلمه یا بنفسه دلالت بمعنی کند یا بواسطهٔ غیر آنچه بواسطهٔ غیر دلالت بمعنی کند (حرف و ادات)، و آنکه بنفسه بمعنی دلالت کند یا در وی ملاحظهٔ یکی از ازمنهٔ سه گانه بمعنی ماضی و حال و استقبال شده باشد آنچه در وی ملاحظهٔ زمان نشده (اسم)، و آنچه در وی ملاحظهٔ زمان شده است (فعل) است و برخی کلمات اگرچه با اسم دیگر نامیده میشوند امّا در حقیقت از این سه قسم خارج نیستند

اقسام کلمات

(۱۵) مدلول کلمه یا کلی است یا شخص . اگر کلی است یا ذات است یا حدث و یا

نسبت

نسبت میان ذات و حدث اولی که ذات است (اسم جنس)، و دومی که حدث است (مصدر)، سیمی که نسبت میان این دو است این نیز یا از طرف ذات اعتبار میشود و یا از طرف حدث اولی (مشتق)، و دومی (فعل) است

و اگر مدلول کلمه مشخص باشد در این صورت وضع آن هم یا مشخص است یا کلی که مشخص است (علم)، و اگر مشخص نیست یا معنای است در غیر که با انضمام آن دریافت میشود و یا معنا نیست که بقرینه مفهوم میگردد اولین (حرف)، و ثانی که با قرینه مفهوم میشود اگر آن قرینه خطاب است (ضمیر)، و اگر خطاب نیست اگر حسی است (اسم اشاره)، و اگر عقلی است (موصول و کنایات) است

(۱۶) همچنان کلمه یا بر یک معنی دلالت میکند و یا بر دو معنی و بیشتر اگر بر یک معنی موضوع له خود دلالت کند آنرا (حقیقت) گویند و اگر بر دو معنی دلالت کند نظر کنند اگر هر دو حقیقت است یا در یکی حقیقت و در دیگری غیر حقیقی . اگر در یکی حقیقت است و در دیگری غیر حقیقی در این صورت میان آن دو صورت ناچار است از علاقه پس اگر آن علاقه غیر مشابهت و مجاورت باشد آنرا (کنایه)، (مجاز مرسل) گویند و اگر علاقه میان مشابهت باشد آنرا استعاره خوانند

و اگر علاقه میان مجاورت باشد آنرا (کنایه) نامند و اگر نسبت لفظ و آنچه بر دو معنی دلالت کند اگر آن دو معنی نقیض یکدیگر اند (متوافقان) نامند و اگر نسبت لفظ به هر دو معنی حقیقت باشد امّا در یکی از روی لغت و در دیگری از روی عرف اوّلی را (لغوی)، و دوّمی را (اصطلاحی) نامند

و آنچه از کلمات بر بیشتر از دو معنی دلالت کند آنرا (مشترک) گویند و چون دو کلمه افادهٔ یک معنی کنند آنها را (مترادفان) خوانند و اگر زیاده از دو کلمه بر یک معنی دلالت کند آنها را (الفاظ مترادفه) تسمیه سازند .

(۱۷) چون کلمات زبان فارسی عبارت است از الفاظ فارسی و عربیه الاصل اکنون در اصطلاح اگر یک لفظ در عربیه و فارسی هر دو بیک معنی باشد آنرا مشترک گویند و اگر از عربیه بفارسی نقل شده باشد آنرا (مصطلح) نامند و اگر از فارسی بعربیه نقل شده باشد آنرا (معرّب) خوانند که در لفظ منقول تغییر و تبدیل واقع شده باشد آنرا (محرّف) تسمیه کنند پس اگر این تحریف از ماقل باشد آنرا (محرّف مستعمل) گویند و اگر لشهرت در از روی جهالت شده باشد آنرا (غلط مشهور) خوانند

(۱۸) ابونصر فراهی را در تفصیل این شش مرتبه قطعه است که درج آن در اینجا مناسب است

بر جهای

بر جهای لغت از من بشنو
اوّلا اصلی است چو عماد

پس مولّد چو شفتالو و طاجن
باز دخیل چو دهلیز ای استاد

معرّب شش چو صحیح و دقیق
نیمی و فهرست و بهرج و اسپاد

در منجم یحی و کوست و ذوق
عدل و نبض و دوام و استعداد

نیل و شنف و ظفر و دولت چو ولی
قرآن و بیع و حنفیه استعداد

مشترک چاه بیت و عین و رجب
مترادف جان دقت و فؤاد

مختلف ورقان حسب عجم
جز و خشت و جوز و طای بران

غسل و برد را حقیقت گوی
آری و قرد را مجاز بخوان

(۱۹) از کلمات عربیه اسماء جامد و مصادر و اسم زمان و اسم مکان و اسم آلت و اسم نسبت و بعضی از ظروف و حروف بعد از استعاره مانند کلمات فارسی بالاصل شمرده اند و بعضی از ضمایر و اسماء اشاره و ادوات و افعال و ظروف و حروف و جمع و امثال بصورت اصلیه خود استعمال شوند امّا در این حالت نیز آنها را مانند یک کلمه فرض نموده حالت ترکیب کلمات فارسی را در آنها جاری سازند اینک بعضی از امثال که در باب وضع استعمال آنها بطریق نمونه نموده میشود

احوال شیخ و قاضی و (شرب الیهودشان) / کردم سؤال صبحدم از پیر میفروش

گفتا نگفتنی است سخن گرچه محرمی / درکش زبان و پرده نگهدار و می بنوش

در عیش نقد کوش که چون آبخور نماند / آدم بهشت روضه (دارالسلام) را

تو پنداری که بدگو رفت و جان برد / حسابش با (کرام الکاتبین) است

جلوه بر من مفروش ای (ملک الحاج) که تو / خانه می بینی و من خانه خدا می بینم

زمانه هیچ نبخشد که باز نستاند / مجو ز سفله مروت که (شیئه و لاشئ)

چو رسی بکوی جانان (ارنی) نگفته بگذر / که نیرزد این تمنا بجواب (لن ترانی)

مرو در میکده بیجا و بی تیمار خویش / کلک رحمت (جعل الجنة مثواه) نوشت

(۲۰) فارسی زبانان در بعضی تصرفات در کلمات عربیه کنند چنانچه کلماتی که آخر آنها مشدد است مخفف خوانند مانند (خط عدو نبی)

عدو شود سبب خیر اگر خدا خواهد

(ة) که در آخر کلمات است با طاء نویسند چون (رحمت و جنت) و یا به (ه) رسمیه بدل کرده معامله آن بدین کنند چون (حمه و قعه)

هر کس در تو دست طلب باز کرده‌اند / شد کار مملکت همه کیفه خفیفه

گر افتدت هوای از کردگار / که یک لحظه بدرای رحمت زنید

ملکی

ملکی را پدید آمده روزگار / که تا بر سر ای حجت .....

(ی) که در عربیه الف خوانده میشود و یا (مقصوره) میگویند آنرا به (ی) نیز خوانند چون (معنی عیسی فرقی)

دنی آنقدر ندارد که بر او رشک برند / یا وجود و عدمش را غم بیهوده خورند

سایر تفصیل این میآید

همزه اواخر کلمات را چون بعد از الف باشد حذف کنند چون (صفا وفا عطا اذکیا خطایا)

وفا مجوی زکس ور سخن نمی‌شنوی / بهرزه طالب سیمرغ و کیمیا میباش

و بعضی لغاتی که در حرکات آنها دو وجه یا بیشتر جایز است بشهرت وجه را التزام نکنند سایه نادرترین وجوه را از قبول کنند چنانچه (ضخامت) را بفتح خا (زعم) را بفتح زا گویند و حال آنکه مشهور مستعمل آن بکسره و دومی بضم است

بعضی از افعال متعدی را مانند لازم و بعضی لازم را مانند متعدی استعمال کنند (تأمل و مسار و بالغ) که در عربیه با همزه است با (ی) نویسند همزه اول لفظ (اب) را در کنیه حذف کنند چون (بوعلی و بومعشر

و بوالهوس)

عمر بگذشت به بیحاصلی و بوالهوسی / ای پسر جام میم ده که به پیری برسی

چنانکه در مبحث تذکیر و تانیث خواهد آمد در بعضی مواضع علامت تانیث عربی را حذف کنند. در املای بعضی قواعد عربیه را دقت ننمایند مثلا (موسی و زکوة) را موسا و زکات نویسند.

بعضی از کلمات را از معنی اصلی خود نقل نموده در معنی دیگر استعمال کنند چون (مادام و لکن فیکون) و مانند اینها

مکن مکن که ز تنقیح و نقش و جمع و بکون / شکیب اهل خرد گشت جز کن فیکون

بعضی از تصرفات دیگر نیز است که در ضمن مباحث دانسته خواهد شد

کلام

(۲۱) کلام بر دو قسم است منثور و منظوم. در فارسی شیوه این دو گونه کلام با یکدیگر بسیار متفاوت است چنانچه استعمال بعضی کلمات و اصطلاحات و بعضی از تصرفات در زیادت و حذف و ابدال و تقدیم و تاخیر در کلام منظوم جایز است که در کلام منثور نیست.

کلام

کلام منثور نیز بر دو طریق است طریق تکلم و محاورت و طریق ترسل و مکاتبات و شیوه این دو نیز متفاوت است ~~چنانچه استعمال بعضی کلمات و اصطلاحات~~ و این کتاب فقط مخصوص برای ترکیب کلام بطریق اطلاق نوشته شده و در ضمن مباحث نیز تعبیرات مشهوره و استعمالات مختصه در اشعار و محاورات اشاره رفته تا ساعی آنرا رهبری و یاوری نماید و نیز متکلم آنرا بکار آید و نوآموزان را اطلاعات افزاید.

همچنان کلمه‌هایی که کلام از آنها مرکب است بر دو قسم است یکی آنکه در ترکیب جمله از آنها ناگزیر است یعنی ترکیب جمله بی آنها صورت نمی‌بندد و فراگرفتن آنها تعلم محتاج است دیگری آنکه برای زینت عبارت و تعلق در آن و از برای اطناب بیان و افاده معنی زائده و سایر محسنات است و فراگرفتن آنها باطلاعات افزاید. پس اولین تقسیمات را باشد و در تعیین مسئلات را در ابواب هر یک عنوانی جداگانه قرار داده شده است.

جزو تعلیمات

موضوعات دستور سخن

(٢٢) آنچه در ترکیب جمله و کلام دانستن آن ناگزیر است ده است

(١)	اسماء	(٢)	صفات
(٣)	کنایات	(٤)	افعال
(٥)	فروع فعل	(٦)	قیودات
(٧)	حروف و ادوات	(٨)	مرکبات
(٩)	ضوابط تألیف کلام	(١٠)	املاء .

هر یک از اینها در فصلی جداگانه ذکر خواهد شد

فصل اول در بیان اسماء

(٢٣) اسم کلمه ایست که چیزی یا شخصی را بدان نامند . و از آن بدین جهت بپرسند پس اگر مسمّای آن قائم بذات خود باشد آنرا (اسم عین) نامند چون فرزدین کاه آتش و اگر قائم بغیر باشد آنرا (اسم معنی) گویند چون خواب خرد ترس اگر در اطلاق شامل جمیع افراد خود باشد (اسم عام) و (اسم جنس) خوانند چون رود و شهر و اگر

[illegible]

معرّف و محصور باشد آنرا (علم) و (اسم خاص) دانند چون جیحون و شیراز اگر بسیط باشد آنرا (مفرد) نامند چون داراب و گرنه (مرکّب) گویند چون دارابگرد آنچه بصورت تنها و بمعنی کل متعدد باشد آنرا (اسم جمع) خوانند چون گروه و لشکر چون مدلول اسم حدث باشد آنرا (مصدر) خوانند چون رفتن و رفتار و اگر بسبب تصرّف در صیغه از معنی اصلی خود عدول کرده بمعنی دیگر چون کیفیت و صفت دلالت کند آنرا (مشتق) نامند چون بالنده و دانا و گرنه (جامد) باشد چون دوکان .

این اقسام مذکوره مرکبات مصدر و مشتقات کلام و مباحث مخصوصه چند مرتب میدارند که دانستن آنها بسیار لازم است لهذا آنها را جداگانه و هر یک را در جای مخصوص ذکر خواهیم کرد

اسماء عربیه

(٢٤) در عربیه اسماء را بدین طرق تقسیم کرده‌اند که مطلق اسم یا مشتق است یا جامد (جامد) یا مظهر است یا مضمر (که عبارتست از ضمایر) مظهر یا (اسم جنس) است یا (علم) یا (مبهم) اسم جنس یا (اسم عین) است یا (اسم معنی) علم یا (اسم خاص) است یا لقب یا کنیه اسم مبهم یا (اسم اشاره) است یا (اسم موصول) یا (کنایات) اسم مشتق عبارتست از (فروع فعل و متعلقات آنها) علاوه

علاوه بر اینها اسماء اعداد و ظروف و اسماء افعال نیز است که در ضمن مباحث سایر اقسام بقدر لزوم بذکر آنها نیز پرداخته شده است .

(٢٥) اسماء عربیه را سه بناست (١) ثلاثی یعنی سه حرفی (٢) رباعی یعنی چهار حرفی (٣) خماسی یعنی پنج حرفی . در فارسی استعمال اسم خماسی عربی بسیار کم است و هر یک از این بناها بر دو قسم است (١) مجرد (٢) مزید فیه مجرد آنکه همه حروف وی اصلی باشد و مزید فیه آنکه در وی حرف مزید باشد .

(٢٦) میزان در شناختن حروف اصلی از زواید (ف ع ل) است پس هر حرفی که در مقابل یکی از این حروف واقع باشد اصلی است و از آنها به (فاء الفعل عین الفعل ولام الفعل) تعبیر کنند چنانکه (سحاب) وزن (فعال) باشد مگر آنچه از زاید الحاق کرده شد که با تقدم آن تعبیر نمایند مثلا گویند (جلبب) که بر وزن فعلل است و اگر در کلام قلب و تغییر باشد باصل کلمه رجوع نمایند مثلا گویند (اضطراب) بر وزن افتعال است و بر این قیاس .

اقسام اسماء عربیه

(٢٧) اسماء عربیه مانند افعال بر هفت قسم است چنانکه در این بیت

صحیح

صحیح است و مثال و مضاعف   لفیف و ناقص و مهموز و اجوف

(صحیح) اسمی که در وی حرف علّه که (و ا ی) باشد و تضعیف و همزه نباشد چون رجل و نصر

(مهموز) آنکه در وی همزه باشد چون امر سؤال خطاء .

(مضاعف) آنکه دو حرف اصلی او از یک جنس باشد چون مد ضرر دوی

(مثال) آنکه فاء آن از حروف علّه باشد چون قول بیع .

(اجوف) آنکه عین آن حرف علّه باشد چون وعد یمن .

(ناقص) آنکه لام آن حرف علّه باشد چون غزو رمی .

(لفیف) آنکه در وی دو حرف علّه بود پس اگر بجای فاء و لام باشد آنرا لفیف مفروق خوانند چون وقی وقایه و اگر بجای عین و لام باشد آنرا لفیف مقرون گویند چون طیّ غوایه

اوزان اسماء عربیه

(٢٨) اسم ثلاثی مجرد را ده وزن است بر این ترتیب

١ فلس بحر ٢ فرس جبل

(۳۱) کتف فخذ ۴ عضد رجل

۵ جبر تبر ۶ عنب قرد

۷ ابل بلز ۸ قفل برج

۹ عنق اذن ۱۰ صرد زحل

تنبیه

چون بحروف اصلیهٔ کلمات مطلق کی یا بیشتر از حروف زواید که اران به (الیوم تنت) تعبیر میشود بیفزایند آنرا (مزید فیه) گویند واز آن اسم تنهارا به (بنسمناه) تعبیر نمایند اینک ترتیب آن .

(همزه) ارنب اکرم (الف) خاتم کتاب حبلی (ی) یلمع مریم مدین سلطنه (و) جوقل قسوره ترقوة عنفوان قلنسوه (م) مقتل مضرب مکرم مقیاس (ن) عنفوان سکران رحمان (ت) تمثیل جبروت عنکبوت (س) در (استفعال) ال ، ولک اینک بعضی از اوزان مشهورهٔ (ثلاثی مزید فیه) که از برای ممارست نموده میشود اجدل اثمد ارنب اصبع یرمق مقتل منبر

جلس مصحف کاهل خاتم شنیم قبرو عریج حراب غزال

حمار سلم اسامه رسالت حمامه عمود علوفه

رغیف سفینه بمیر جدول خروج سلم قنب

سلمی ذکری حبلی عاقول سطح طومار قیصوم

حباری اسلوب اعجوبه اهلیل مفتاح سکین تمثال

ینبوع بطیخ اسبوع قیام حرباء وقاد خیفاء

عثمان سلطان جبروت کرباد سیباء خنفساء تیجان

عفران عنوان ابگل وغیرانها .

(۲۹) اسم رباعی مجرد پنج وزن مشهور است (۱) جعفر (۲) درهم (۳) زبرج (۴) برثن (۵) قمطر (برقع قلزم هزبر)

واز مزید آن این اوزان ازسایرین مشهورتر است قرنفل قندیل زیتون فردوس قرطاس صلصال هندباء عنکبوت سلحفیه زعفران رغدید (دهلیز غضنفر صمصام جهنم)

اما اوزان خماسیه عربیه در فارسی چندان مستعمل نیست که بشرح آن حاجت باشد

واسمیکه از سه حرف کمتر باشد چون (کم) و (ذو) واکثر اسماء عربیه عبارت از سه حرف است ازجهت آن جیزی کم کرده اند چون (اب واخ وید ودم) که در اصل (ابو اخو یدی دمو) بوده است

(۳۰) تصریف اسم عبارت از جمع ونسب وتصغیر آن وعلاوه نیز دو وی باشد

(۳۱) اسم را سه حیثیت است (۱) کیفیت یعنی تذکیر وتانیث (۲) کمیت یعنی افراد وجمع (۳) حیثیت یعنی جواب ونسبت به این حرف یکان نه چهار نیز چهره افزوده شوکه عبارت است از تنکیر وتعریف

کیفیت اسماء فارسی

(۳۲) در اسماء معقولات واسماء غیر ذی روح فارسی تذکیر وتانیث معتبر نیست ودر اسماء ذی روح معنوی تذکیر وتانیث باعتبار لفظ است چون مرد زن پدر مادر پسر دختر غلام کنیز خروس مرغ قوچ میش در تشخیص جنس در نوع آن لفظ مرد وزن افزایند چون پیرمرد پیرزن مرد بلند بالا زن بلند بالا ودر غیر انسان لفظ نر وماده چون اسب نر اسب ماده وچون لفظ نر را بر موصوف خود مقدم دارند (ه) با جزای آن افزایند

ورا آنرا نیز مشدد خوانند چون نره گاو نره شیر .

کیفیت اسماء عربیه

(۳۳) همه اسماء عربیه بصفت تذکیر وتانیث متصف اند ومؤنث بر دو قسم است (مؤنث حقیقی) و (مؤنث اعتباری) حقیقی اسماء موجودات جاندار وماده است اما اعتباری آن نیز بر دو قسم است سماعی وقیاسی .

(مؤنثات سماعیه) که شناختن آن از طریق وقف محدود ومضبوط اند اینک آنچه از آنها در زبان فارسی مشهور ومستعمل است اذن اصبع ارنب ارض

افعی بئر شب جحیم حال حرب خمر دلو درع ذراع ریح رحم ساق سعیر سماء سبیل سمع سراویل سقر سوق سموم شمال شمس شبر ضبع صدر صراط صعود ضلع ضحی طاغوت طبق طست طاس طریق ظهر عین عضد عقرب عقار عصا عصب عنکبوت عنق غول غنم فخذ فرس فلک قفا قوس قدر کف کراع کبد کحل لیل لسان لیث معی ملح مسک

همچنین نیل نخل نفس نسیم ورک وراد ربط
بهین ید بسیار .

هرچند در عربی تمام اینها مؤنث است امّا در فارسی تأنیث آنها چندان اعتباری
نیست مگر لفظ (ید و نفس) که مطلق تأنیث در آن ملحوظ میشود چون (ید علیا)
(ید سفلی) (نفس امّاره) (نفس مطمئنه) .

(مؤنثات قیاسیه) آنها استند که در تحت قاعده منضبط اند بدین که چون
در آخر کلمه (ة) گرد ر تاء تأنیث گویند و (الف مقصوره و ممدوده) باشد
آنرا مؤنث شمارند چون رحمة مملکت دعوی فرق صفرا
سودا .

در فارسی بدین تا دو معامله میشود یکی آنکه آنرا دراز حیه نویسند و در آنصورت تأنیث
آن چندان اعتباری نباشد و دیگر آنکه لفظ آنرا حذف کنم معامله (ه)
رسمیه بدان کنند

طبیب را تجربت سودی ندارد | چو خواهد رفت جان از جسم محکوم
جز مرده نخفته حالت بر پای | اگر گوشش بگیرد خواجه مرحوم

پس تجربه کردیم در این دیر مکافات | با دُرد کشان هرکه درافتاد برافتاد

(۳۴) تا و طرزی که در آخر سمت سکرت اثبات و مانند اینهاست
اصلی است نه تاء تأنیث لهذا اگر در نوشتن آنها حرف هاء جایز نباشد مگر تاء
امرئه فتاه مکه و مانند اینها که برای تأنیث افزوده اند در حروف طویل نوشتن
آنها جایز نیست .

(۳۵) مؤنث اخ اخت ابن بنت دو دوات با تاء طویل
است .

(۳۶) اسامی حروف هجی و اسماء بلدان و از اعضای انسانی آنچه جفت است در عربی همه
مؤنث است امّا در فارسی اعتباری بدانها نیست مثلاً یای مجهوله و مجهول هردو گویند

کمیت اسماء فارسی

(۳۷) کمیت اسماء در فارسی عبارت از افراد و جمع است چه تثنیه در او نیست و
لفظی که مدلول آن بیش باشد در حکم جمع است .

جمع بر سه قسم است (۱) جمع ذی روح (۲) جمع غیر ذی روح (۳) جمع
صاحب نما و تجدد

(۳۸) علامت جمع ذی روح (ان) است که با آخر مفرد آن افزایند چون
مردان زنان اسبان مردمان شیران عندلیبان .

سخن بار دار ای مرد هشیار | اگر وقت ولادت مار زنید
از آن بهتر بنزدیک خردمند | که فرزندان ناهموار زایند
گاوان و خران باربردار | به ز آدمیان مردم آزار

بعضی روح اسانی را نیز بدین قاعده جمع بستن روا باشد .

لبان لعل چون خون کبوتر | لطف الف چون پر پرستو

در اشعار بعضی اسماء غیر ذی روح را مشتق کنم با کلمه جمع بندند چون .

زر در کنار دل اندرون مرت غمان | چنانکه بر دل کوه از نژم تیره گری

مطّرد بر قیاس در جمع هزار هزاران گویند .

(۳۹) علامت جمع غیر ذی روح (ها) است و این نیز با آخر مفرد آن افزوده شود چون
باغها آسمانها درختها صحراها .

درجویبارها که نیست این نگارها | کاوید باز نگارش این جویبارها

(۴۰) اگرچه در محاورت امروزی نادانان و بسبب آن اسماء ذی روح را نیز با

(ها) جمع بندند امّا درست نیست و در نزد استادان اصلاحاً نیز نباشد

(۴۱) اسماء دو نما و تجدد را هر دو قسم جمع بسته شوند چون درختها
و درختان شبان شبها روزگاران روزگارها .

پیراهن برگ بر درختان | چون جامه عید نیکبختان
شد در جهان گل زرد و سبزه رنگ است | در جهان همه سبزه و بستان گلزار
در روزگار عمر چنان رانکه مانده | مانند بس از زندگی روزگارها
آن غم که روزگاری مارا نشست بود | بیرون نیامد از دل تا روزگاران

و لفظ آفتاب و ماه نیز صفت تجدد را اعتبار کرده اند چون

لذکیان می‌آمد روز محشر | تجعت درگه بر جان پادشاهان
جبین زرانم از فرق عبادت | ترا کوکهٔ آفتابند و ماهان

و شاید در اینجا باعتبار تشبیه این معامله شده باشد نه باعتبار مذکور .

(۴۲) (ه) رسمیه در حالت جمع به (ان) بکاف فارسی بدل
شود و در حالت جمع به (ها) حذف کنم چون (بنده بندگان
ژاله ژاله‌ها) امّا اگر در حذف آن التباس واقع شود حذف جایز

باشد چنانچه درجمع (نامه جامه خانه) نامه‌ها جامه‌ها خانه‌ها
باید گفت تا با جمع نام جام خان ملتبس نشود

(٤١) اگر در اواخر الفاظ (ا) یا (و) ممدوده باشد پیش از
علامت جمع (ان) یا افزایند چون (گدایان ماهرویان)
و واو هم برحال خود ثابت ماند چون آهوان نیکوان

(٤٢) بعضی جموع دیگر هست که آنها را (جموع مجعوله) گویند و از
مخترعات جهلاست چنانچه کلمات فارسی را مثل کلمات عربیه با الف
و تا بروزن فواعیل جمع بندند چون فرمایشات نبادات
روزنامجات سرحدات اعادات فرامین
خواتین خوانین چون اینها از آن سو جعلیات در اواخر جدید
شده است التماس از نویسندگان آنست که این قسم جمعها نکنند

کمیت اسماء عربیه

(٤٥) در اسماء مؤنثه ممدوده بر مفرد و جمع (تثنیه) نیز
است

است تفصیل جمع بجهة مناسبت مقام در آخر فصل صفت
ذکر خواهد شد
اما تثنیه هرچند در عربی آنرا دو حالت است با (ان) و با (ین)
اما در فارسی اغلب با (ین) باشد یعنی در آخر مفرد (ین)
افزوده ما قبل آن را مفتوح خوانند و کلمات متغیره در اینجا
باصل خود رجوع نمایند (مثال) دار دارین حسن
حسنین روضه روضتین اب ابوین توأم
توأمان فرقد فرقدان)

دیدی که کشیدن محبت بر دو مهر
دمی در آتش فکند که لایق است هر شخص

براه وصل تو حسینان گذاشته‌ام تا صبح
چو فرقدان و نظر میکنم ثریا را

(٤٦) اگر الف مقصوره در حالت تثنیه در مرتبۀ سیم واقع
شود باصل خود رد کرده شود چون (فتی فتیان عصی عصوان)
و اگر در مرتبۀ چهارم یا بیشتر باشد قلب بیا شود مطلق چون
(حبلی حبلیان مستقصی مستقصیان) و همزۀ ممدوده
اگر از برای تانیث بود در تثنیه قلب به (و) گردد چون
(حمراء حمراوان)
دیگر منقلب از حروف علة باشد برحال خود ثابت ماند
چون (کساء کساءان رداء رداءان) (تثنیه)
اسم اسمان بنت بنتان لغت لغتان شفة شفتان
ید یدین اخ اخوین بود.

حیثیت (٤٧)

حیثیت اسماء فارسی

(٤٧) اولاً باید دانست که چون اسمی را باسم دیگر بواسطۀ کسره نسبت دهند اولی
را (مضاف) و ثانی را (مضاف الیه) و آن کسره را (کسرۀ اضافه و نسبی) گویند.
این کسره تنها حرکتی است که در ترکیب کلام فارسی یافت میشود و افادۀ معنی بسیار میکند
پس اگر این معانی از قبیل نسبت. تملک. اختصاص. تعلیل. ظرفیت
و مانند اینها باشد چون جام جم. باغ شاه. مرغ شکاری. بسیل پادشاه
. سوز زمستان. سیر باغ آن اضافه را (اضافۀ لامیه) گویند و اگر از قبیل تبیین
باشد یعنی مضاف الیه بیان جنس و نوع مضاف کند و یا جای مخصوص را نشان
دهد چون انگشتر زر. نای سنگ. رنگ گل. شهر شیراز. اینک صورت
و یا اینکه از قبیل تشبیه بود یعنی مضاف در تقدیر مشبه و مضاف الیه باشد
چون کانون سینه. متاع درد. خرمن جان. در این صور آنرا اضافۀ بیانیه
نامند اینک مثالی چند

گر بیک مرغی (ترک شیرازی) بدهد پادشه من شیراز
گویم ای پادشاه گرچه بود (شهر شیراز) شهر انبار

ترک شیراز کافی است مرا   شهر شیراز نشه‌ها انباز

دو چیز است (کامجو برپا) ای   دو چیز است (بپا که کامرانی)

(نشاط شراب) و شراب صبوحی   (صبوح بهار) و بهار جوانی

غریبی بخت محجوب او شاله   به گلستان روش (ذلک مند)

(۴۸) بعد از تمهید این مقدمه گوئیم که آخر کلمات فارسی مبنی بسکون است و علامت معرب بودن جز در اضافه که با کسره است در هیچ حال با حرکت نیست پس برای تشخیص حالات کلمات از حیثیت وقوع آنها در عبارت قاعدهٔ خاص و نامهای مخصوص نهاده شده بدین طریق

(۱)	مجرّد	آنچه در جواب (که) و (چه) گفته شود
(۲)	مفعول صریح	آنچه در جواب (کرا چرا) گفته شود
(۳)	مفعول غیر صریح	آنچه در جواب سؤال با (ب. از. در. با) گفته شود
(۴)	مضاف	آنچه با (کسرهٔ نسبتی) بما بعد خود پیوندد
(۵)	ندا	آنچه (برای خواندن کسی یا چیزی) بود

(۴۹) هر یک از این حالات را علامتی خاص است چنانچه

(علامت مجرد)	بقای اوست بر حالت اصلی چون (دل)
(علامت مفعول صریح)	اضافهٔ (را) ست بآخر کلمات چون (دلرا)
(علامت مفعول غیر صریح)	باضافهٔ (ب. از. در. با) ست

در اوائل کلمات چون (بدل. ازدل. دردل. با) ست

(علامت مضاف)	کسره باشد در آخر آن چون (دلِ..)
(علامت ندا)	اضافهٔ الف باشد در آخر کلمه چون (دلا)

وشاید اینها را نام دیگر نهاد چنانچه حالت مجرد را مطلق و سپس برای مقید نامند و همچنین مفعول صریح را (مفعول به) و از مفعول غیر صریح آنچه با (ب) ست (مفعول الیه) و آنچه با (از) ست (مفعول منه یا عنه) و آنچه با (در) ست (مفعول فیه) و آنچه با (با) ست (مفعول معه) توان گفت

اینک امثلهٔ حالات اسم بترتیبی که در (۴۸ م) ست

(دل) که زمین بود حشم جان می آید   دریغ همین او فتاده بر من تنها

زادهٔ خسرو درید پهلوی خسرو   محرم دارا شگفت سینهٔ دارا

شاهان زمانه خورد و بزرگ   دیده را دیو سفند و دل را گرگ

مگذر بر بتان که آخر کار   بگزرستن گرستن آرد بار

دست بردم بدل خسته که تیرش بکشم   تیر دیگر زد و بر دو خت دلم دست بهم

(از دل) برود هر آنکه از دیده برفت   پای سرو بوستانی (در گل) است

سرو ما را پای معنی (در دل) است   تا بلند چه بمن رفته از دو

غم دل با دل خود میگویم   عجب کاری فتاده مشکل من

دلم کرد این که گفت (بر دل من)   (آسوده دلا) حال از چه دانی

حال دل مرغان گرفتار چه دانی

(۵۰) ادات (را) از ادات مفعول غیر صریح نیز بدل آید و از (ب) بدل آمدن آن اطراد نیست. این کار را او می شاید. بصره تا بکوفه پیمودم. شب را راه پیمودیم. آن نقد را اسبی خرید. اسب را زین و ترا لگام پوش است همچنین با (فعل بودن) بمعنی داشتن است چون پادشاه را وزیری بود و با (ست) ادات ربط بمعنی اختصاص است چون (این مژده مرا است بلکه دشمنان مراست) و از مفعول صریح حذف میشود اما از مفعول الیه حذف آن روا نبود چون کر رنج پیش آید و گر راحت ای حکیم   نسبت مکن بغیر که اینها خدا کند

بیش از ادات (را) لفظ (مر) نیز افزایند و افادهٔ تاکید کند چون

ای لب لعل تو خوش تر ز نبات   مر خدا را که تخت تو شود

مر مرا خفته‌ی عمید از لب آن بخشید بال   که سرمستم ودر شوی ستادم من

(۵۱) در مفعول غیر صریح بجای (ب با و بر) نیز استعمال میشود چون

شبی یاد دارم که چشمم نخفت   شنیدم که پروانه با شمع گفت

که من عاشقم گر بسوزم رواست   ترا گریه و سوز باری چراست

بر آن سرم که گر از دست من بر آید کار   زنار بمنت و دو تا کنم زنبار

(۵۲) اضافه در میان دو اسم فارسی و دو اسم عربی و در میان اسم فارسی و عربی و بر عکس روا تواند بود چون تارک سر. طلیعهٔ صبح. خانهٔ احباب. لطف سخن.

(۵۳) اگر مضاف منتهی به (و. ی.) اصلی باشد بر حال خود باقی ماند و شاید (ی) مشدد نیز شود چون

شد و دستیت با عیش روز (سیه) من   ای دوست ندانم که چه بوده (گنه) من

(رهرو) کوی تو اگر نالهٔ شبگیر بود   در تو اثرم وفاق اینهمه تأثیر بود

روز در کسب هنر کوش که مجنون روز   دل چون آینه را سنگ ظلام اندازد

از زمان وقت (می) صبح فروغ آورد شب — گرد خرگاه افق پردهٔ شام اندازد

(باری) چرخ فلک کشش بیضه در کلاه — زیرا که حرص شعبده با اهل راز کرد

(۵۴) اگر مضاف مختوم به (ه) رسمیه باشد همزه یا یاء افزایند و مانند یا تلفظ کنند چون

آمد رمضان و رنگ از رخ ما برد — در آمدنش نه مضاف داریم و نه درد

(در خانهٔ ما) ز خوردنی چیزی نیست — ای روزه برو ورنه ترا خواهم خورد

(۵۵) اگر در آخر مضاف (الف یا واو) ممدوده باشد بعد از آنها (ی) مجهول می افزایند

بنی آدم اعضای یکدیگرند — که در آفرینش ز یک گوهرند

چو عضوی بدرد آورد روزگار — دگر عضوها را نماند قرار

تو کز محنت دیگران بی غمی — نشاید که نامت نهند آدمی

در آن نفس بمیرم در آرزوی تو باشم — بدان امید دهم جان که خاک کوی تو باشم

(۵۶) در اضافهٔ کلمات عربیه که در آخر آنها (ی) مقصوره است سه وجه جایز است

(۱) آنکه آنرا چون الف اعتبار کنند

(۲) آنکه آنرا چون یای اصلی شمارند

(۳) آنکه همزه بر سر آن گذارند و میان یا و همزه تلفظ کنند .

و در این صورت مشدد خواندن آنهم جایز دانند

شکر خدا که آنچه طلب کردم از خدا — بر منتهای همت خود کامران شدم

سخنهای لایعنی آدمی — کند سلب ارزش (معنی آدمی)

ترا دین خویش تعیین کنی — چو هر روز و شب (دعوی این کنی)

از لفظ لا برند بمعنی آدمی

(۵۷) کلمات متصرفهٔ عربیه را گاهی بصورت اصلیه و گاهی با صورت جانشین آنها استعمال کنند
چون عدو جان . عدوی جان . صفا قلب . صفای قلب گاهی
نیز مضاف و مضاف الیه عربی را بصورت آن در فارسی استعمال کنند و دائماً مضاف
مضموم و مضاف الیه با الف و لام باشد چون ایام البیض لیلة القدر دار العلم
و هم آنها را یک کلمه فرض کرده بکلمهٔ دیگر اضافه کنند چون دار العباد یزد

(۵۸) اگر مضاف اگر از جامد باشد اکثر مفرد آید و چون از مشتق باشد مفرد و
جمع هر دو آید چون سالک حقیقت سالک طریق سالکان طریقت حمی
صفات

(۵۹) از تتابع اضافات باید پرهیز نمود و چون واقع شود عبارت را بطریق دیگر گردانید

(۶۰) حرف ندا گاهی از کلام حذف شده بقرینهٔ معلوم گردد چون

ساقی بنور باده بر افروز جام ما — مطرب بگو که کار جهان شد بکام ما

و یای ندای عربی با (ایا) و (ایها) با منادای آن در ضمن عبارت فارسی بیاید

یارب این آتش که در جان من است — سرد کن زان سان که کردی بر خلیل

ایا دوازده ترا همناک آتش شوق — بدان رهی که دود بر هست صاحب ذوق

ایها الناس جهان جای تن آسایی نیست — مرد دانا بجهان داشتن ارزانی نیست

اما حیثیت اسمای عربیه در اینجا بتفصیل آن پرداخته نشده است چه حاجت بدان نبوده است

تذییل در بیان تعریف و تنکیر

(۶۱) کلمات فارسی اکثر بیان نوع و جنس موضوع له خود کنند و در آن بطریق
معین و محدود استعمال شوند اما میتوان معنی آنها را بزیادتی (ی) مجهول که (یای وحدت)
میگویند مبهم و غیر محدود کرده بفردی غیر معین اطلاق شود مثلاً در این بیت

ای گل تو نیز خاطر بلبل نگاهدار — کانجا که رنگ و بوی بود گفتگو بود

لفظ گل و بلبل بطریق محدود استعمال شده اند و در این دیگر بطریق غیر محدود .

بلبلی برگ گلی خوشرنگ در منقار داشت — واندران برگ و نوا خوش ناله‌های زار داشت

(۶۲) چون این (ی) در اول مطلب یا عبارتی در آید مدخول آن تا آخر در حالت تکرار
معرفه باشد چون بلبلی بر شاخ گلی آشیانه داشت ..... بلبل هر روز بصورت
گل نگریستی . پس از اینجا دانسته شد که نشانهٔ (ی) بکلمات در حقیقت افزودن
یک نوع خاصیت است بدانکه افادهٔ وحدت و تخصیص باشد بنابراین (ی)
اشارت و تعظیم و لیاقت و ندا و مانند اینها که در باب حروف مذکور خواهد شد
با این (ی) قریب است چه اینها نیز افادهٔ تخصیص میکنند اما فرق میان این
دو تخصیص آنست که کلمهٔ مختص به (ی) باز در حکم نکره است و از آن اینها
در حکم معرفه . و نیز سبب تخصیص است که مدخول (ی) نشانهٔ تنکیر آید خواه
در اسما خواه در صفات .

(۶۳) چون در آخر کلمه (او ی) باشد پیش از (ی) تنکیر همزه افزایند چون
دریائی جوئی کشتیئی و اگر (ه) رسمیه باشد با زیادتی همزه مثل (ی)
تلفظ شود چون خانهٔ من در صورت الحاق به (است) ادات ربط (ی)
ظاهر میشود چون خانه ایست .

چون دید هر کسی خوش و پروازی کرد — گفت بجا نه است که ...

روی چگونه روی روی چو آفتاب | موی چگونه موی هر عقرب پیچ و تابی
برزین دما غنیم شمع گلی است | مئی کو ز شب مانده باقی گلی است
در سر ره خانه ای بنا کرد | میان زبان ناله جا کرد
فرشته ایست براین بام لاجورد اندود | که پیش آرزوی بیدلان کشد دیوار

اما از برای معرفه حقیقیه کون کلمات فارسی و سایر دیگر است چون اشارت و اضافت و مانند اینها و در عربی ادوات تعریف حقیقی الف و لام است که در فارسی بدان اعتباری نیست .

فصل دوم در بیان صفات

(۶۴) (ی) تنکیر که افادهٔ نکرهٔ محضه میکند غیر (ی) وحدت است و دخول وی بلفظ (یک) نیز جایز است لیکن یاء وحدت که بلفظ یک داخل نتواند شد .

کی کرده بی آبروئی بسی | چه غم دارد از آبروی کسی
بهر کاری که همت بسته گردد | اگر خاری بود گلدسته گردد
بعد از چهار چیز بود چهار چیز | خوشتر بود از آنکه در جهت بس از عذاب

وصلی پس از فراق و وفائی پس از نفاق | صلحی پس از نزاع و رضائی پس از عتاب
گرچه خوب است کار بسیاری | نتوان داشت زد بهر گلی

(نکته) بجای (ی) وحدت لفظ یک توان نهاد و بجای این نتوان بعضی نیز در میان این دو (ی) فرق نمیگذارند

(۶۵) در عربی (ة) وحدت و تنوین تنکیر معنای (ی) وحدت و تنکیر فارسی افاده کنند

(۶۶) صفت لفظی است که چون باسم افزوده شود بیان حال و کیفیت آن نماید چون خانهٔ نو کاغذ سفید لفظ نو و سفید بیان چگونگی خانه و کاغذ میکنند . پس لفظ خانه و کاغذ موصوف باشند و کلمات عربیه و فارسی درین باب یکسانند

(۶۷) صفت از حیثیت معنی بر پنج قسم است (۱) صفت عادی (۲) قیاسیه (۳) عالیه (۴) افراطیه (۵) تقلیلیه (صفت عادی) آنست که اسم را چنانچه است توصیف کند

خرد و کلان و گرد و بلند و دراز و باریک و تنگ و سرخ و سفید و سیاه و سبز و اینها همه معلوم هستند (صفت قیاسیه) آنست که در آخر صفت عادیه (ادات تر)

افزایند و گویند خردتر کلانتر گردتر بلندتر و آنرا صفت تفضیلیه نیز گویند (صفت عالیه) آنست که در آخر صفت قیاسیه ادات (ین) افزایند چون خردترین کهترین کمترین و شاید بجز تر و با (ه) نیز آید چون بهین مهین کهین کمین بهینه مهینه کهینه کمینه (صفت افراطیه) آنست که در اول صفات عادیه یا قیاسیه بعضی الفاظ مبالغه چون بسیار خیلی زیاده و مانند اینها افزایند چون خیلی خرد زیاده بزرگتر (صفت تقلیلیه) آنست که در اول صفات قیاسیه بعضی الفاظ استخفاف و استحقار مانند اندک و کم در آورند چون اندک خردتر و کمتر بزرگتر .

(۶۸) به . بیش . کم . اندک . بصورت صفت عادیه در مقام قیاسیه استعمال کنند

چه پاسوز را کشته بهتر چراغ | یکی به در آتش که خلقی بداغ
برو ای شیخ این پیشه [illegible] | [illegible]

(۶۹) رابطه میان موصوف و صفت فارسی در افراد نیز مانند اضافه کسره باشد که آنرا کسرهٔ توصیفی گویند چون جان پاک رای رزین روی سخت راه راست خانهٔ فراخ طبع حسن حکایات نافعه بنای متین قاضی عادل

عدوی مفتن علو اعادی

(۷۰) موصوف بر صفت مقدم باشد و گاهی صفت را مقدم آورند اما در آن حال کسره حذف شود چون گاهی نیز موصوف مبتدا و صفت مانند خبر آید چون رود خشک خشک رود رود خشک است .

نیاید نیکوئی از چشم بی آب | ز رود خشک کس ماهی نگیرد
اگر باران بکوهستان نبارد | به سالی دجله گردد خشک رودی
بچشم مرد گذران گاه گاهی | مرا که از غرق خون گان رود خشک است

(۷۱) تطابق موصوف و صفت فارسی در افراد و جمع جایز نباشد چنانچه هرگاه موصوف جمع باشد صفت باز مفرد آید چون مردان دلاور جوانان کار آزموده

مارا مستی افسانه کردند | پیران جاهل شیخان گمراه

اما اگر موصوف جمع و محذوف باشد در آنحال جمع آوردن صفت جایز باشد . ضرابخانهٔ عامره و توپخانهٔ عامره و مانند اینها که در اصطلاح دیوانیان مشهور است غلط است

(۷۲) صفت و موصوف هر دو قبول (ی) کنند چون آدمی خوبی دیدم

آدم خوب دیدم اما چون موصوف جمع باشد (ی) بصفت وصل شود چون
آدمی خوب دیدیم . آدم خوب دیدیم این خانه درهای گشاده دارد و خدمتکاران
سگان صادق و وفادار .

(۷۳) صفات عالیه که پیش از موصوف خود درآیند با ترکیب اضافی در آن صورت
موصوف آنها خواه عربی و خواه فارسی جمع آورده شود چون بزرگترین پسران پسندیده
ترین افکار

(۷۴) متمم صفات عادیه مجرد و متمم صفات قیاسیه یا (از) یا (که) و متمم صفات عالیه
مضاف الیه باشد چون این بزرگ آن بزرگتر از این (یا که این) و آن دیگر بزرگترین
همه است و شاید متممات مقدم بر صفات درآیند در آن است متمم صفات عالیه نیز با
(از) شود مثال

گرکه همه یکسان از همه بهتر تویی ورهمه بهتر تویی از همگی بهترین

احکام صفات مرکبه و وصف ترکیبی در فصل مرکبات بیاید .

صفات عربیه

(۷۵) صفات عربیه عبارت است از اسم فاعل و مفعول که در باب فروع فعل بیاید و

صفت

صفت مشبهه و صیغ مبالغه و اسم تفضیل .

(۷۶) مشهور اوزان صفت مشبهه) ازین قطعه دانسته میشود

ای از صفت مشبهه هست سخن گرد از عددش سؤال شخصی از من
گفتم حسن و صعب و ذلول است و شجاع وانگاه جبان است و شریف است و خشن

ازین اوزان (فعیل و فعول) بمعنی فاعل آیند چون رقیب و صبور و بمعنی
مفعول چون قتیل و رسول . و در فعیل بمعنی مفعول و فعول بمعنی فاعل
مذکر و مؤنث مساوی بود .

(۷۷) اوزان مبالغه مشهوره) عیاش علامه سخیر صدیق مسکین
غفور ولکه قیوم سبوح و در همه مذکر و مؤنث مساوی است .

(۷۸) اسم تفضیل مذکرش بوزن (افعل) و مؤنث بوزن (فعلی)
باشد چون اصغر صغری . اکبر کبری اما (افعل و فعلی) که از صفت
مشبهه است مؤنثش بوزن (فعلاء) باشد چون احمر حمراء اسود سوداء

(۷۹) بعضی از فضلا در صفات عربیه درجات نهاده اند بدین ترتیب

(۱) بسیط عالم (دانا)

(۲) بمبالغه اندک علیم و غفور (بسیار دانا و آمرزنده)
(۳) بمبالغه بسیار قتال و طاغوت (بسیار کشنده و بسیار عاصی)
(۴) با ترجیح اعلم (داناتر)

جمع اسما و صفات عربیه

(۸۰) جمع عربیه بر دو قسم است (جمع مصحح) و (جمع مکسر) مصحح آنکه صیغه
واحد او بر هم نخورده باشد و مکسر بالعکس آن جمع مصحح نیز بر دو قسم است جمع (مذکر سالم)
که مخصوص صفات است و جمع (مؤنث سالم) که در اسم و صفت هر دو جایز است

(۸۱) جمع مذکر سالم آنست که در آخر صفات (ون) یا (ین) درآورند
اما با (ین) در فارسی مشهورتر است چون طالب طالبین طالبون
مطلوب مطلوبین مطلوبون افضل افضلین . این جمع مخصوص است
بذوی العقول و بهر صفتی که در آخر آنها (ة) نباشد اما ارضین و عالمین
و سنین و عشرین و اخوات آن از شذوذ اند از لفظ باقی و امثال آن
(ی) حذف شود چون باقین .

(۸۲) جمع مؤنث سالم آنست که در آخر صفات مؤنثه (ات) افزایند
و (ة) تانیث را حذف کنند چون طالبه طالبات مطلوبه مطلوبات

مؤنثات

مؤنثات سماعیه و اعلام شخصیه و صفات مؤنث آنها در آخر قبول (ة) نمی کند
و (افعل تفضیل) و (صیغ مؤنث فعل فعل فعل فعل و مصادر مؤنثه) و مزید
است) همه باین طریق جمع شوند چون ذراع ذراعات هند هندات
درجه درجات صغری صغریات ثمره ثمرات کره کرات حجره
حجرات ضربه ضربات احسان احسانات .

(۸۳) جمع مکسر بر دو قسم است جمع قلت و آن چهار است .

جمع قلت چهار باشد مشهور افعل و افعال و فعلة و افعلة

و باقی را جمع کثرت نامند و چون جمعی را بار دیگر نیز جمع بندند آنرا جمع الجمع نامند چون
کلب . اکلب . اکالیب . مصرف . مصارف . مصاریف و کلماتی
که واحد آنها با (ة) فرق شود آنها را اسم جمع نامند چون نجمه نجم ثمره ثمر
شجره شجر .

(۸۴) یک مفرد را جموع متعدده توانند بود چون جاهل جاهلین جهال
جهلة جهلاء جمع ام امهات . فم افواه . ماء میاه . نساء نسوان
انسان ناس و اناس باشد .

(۸۵)

(۷۵) از جمع کلمات ممدوده که منتهی به ثای ثلاثی است چون صحراء سویداء و از لغات ثقیله چون التعلق و تقتل اجتناب باید کرد که مخل فصاحت است

چون قاعدهٔ جمع عربیه از الزم قواعد آن است که در فارسی باید مراعات شود لهذا ما در اینجا بر جدول قرار دهیم که اگر از مفرد جمع را دریابند و دیگری بعکس این طالبان را افاده تام دهد ولکن از بیم تطویل بمحض مثال اکتفا نموده شرح و تفصیل آن را بعهده معلمین و مدرسین واگذاریم .

جدولی که در آن از واحد جمع را دریابند

اسماء ثلاثیه ~~جمع اسماء و صفات عربیه~~ غیر زائده

(فعل) فلس افلس . سیف اسیاف قلب قلوب

ثوب ثیاب ثور ثیرة ظهر ظهران تاج تیجان

(فعل) رجل ارجل حمل احمال و حمول ذئب ذئاب

(فعل) قفل اقفال عود اعواد غصن غصنة جند جنود

(فعل) جمل جمال فتی فتیه .

(فعل) عنب اعناب .

(فعل) ابل آبال .

(فعل) جبل جبلان .

(فعل) عنق اعناق .

صفات غیر زائده

(فعل) خیر خیار . شیخ شیوخ

(فعل) بطل ابطال .

(فعل) یقظ ایقاظ .

(فعل) جنب اجناب .

اسماء مؤنثه با تاء

(فعلة) قصعة قصاع . دولة دول

(فعلة) کسرة کسر .

(فعلة) عقبة عقب .

(فعلة) رقبة رقاب .

(فعلة) معدة معد .

اسماء مؤنثه که جمع آنها با الف و تاست

(فعلة) تمرة تمرات .

(فعلة) کسرة کسرات رشوة رشوات

(فعلة) حجرة حجرات عروة عروات رقبه رقبات

اسمائیکه الف بعد از اول یا دوم ، بعد از ثالث بدانها افزوده

(فاعل) طابق طوابق کاهل کواهل .

(فاعلة) حادثه حوادث .

(فاعلاء) نافقاء نوافق . (سوراخ موش)

(فعال) زمان ازمنه . غزال غزلان .

(فعال) حمار احمره . کتاب کتب ذراع اذرع

(فعال) غراب اغربه . غلام غلمان .

(فعالة) رساله رسائل .

(فعالة) ذوابه ذوائب .

(فعالة) حمامه حمائم .

(فعیل) رغیف ارغف قضیب قضبان .

(فعیلة) سفینه سفائن و سفن .

(فعول) عمود اعمده . صعود صعائد (سرکوه)

(فعولة) تنوفة تنائف (صحرا) علوفه علائف

(فعلی) دعوی دعاوی .

(فعلاء) صحراء صحاری . (صفات کذلک)

(فاعل) جاهل جهال و جهل و جهلة . شاعر شعراء ناسک حاکی

حامل حوامل غازی غزاة .

(فاعلة) غانیة غوانی باهله بهل .

(فعیل) شهید شهداء صدیق اصدقاء کریم کرام شحیح شحاح

شریف اشراف مریض مرضی نبی انبیاء .

(فعیلة) عجیبه عجائب طویه طوایا سجیه سجایا .

(فعول) صبور صبر عدو اعداء ودود اوداء .

(فعولة) عجوزه عجایز .

(فعال) جواد جیاد جبان جبناء .

(فعال) کناز کنز (ملحم)

(فعال) شجاع شجعان .

اسمائیکه چند حرف برآنها و یا یک الف در اول آنها زیاد شده در جمعیت

انثی اناث صحراء صحاری جاریه جاریات اجدل اجادل انمل

انامل اصبع اصابع ثعلب ثعالب قرطاس قراطیس

ینبوع ینابیع اکلیل اکالیل سنور سنانیر شیطان

شیاطین قندیل قنادیل دینار دنانیر تمثیل تماثیل

مسکین مساکین مفتح مفاتیح (مفتاح کلید)

(فعلان) غضبان غضاب کسلان کسالی ندمان ندمان .

(افعل) اعمی عمیان احمر حمر .

(فعلی) عطشی عطاش .

(فعلاء) بطحاء بطاح . (افعل صفتی است)

(فعلی) صغری صغر .

(فعلاء) خضراء خضر .

جدولها

جدولها که در آن از جمع واحد را دریابند

شاهد، زمین اوزان جمع مکسر سی و یک است بدین ترتیب

۱ (فعل) تحفه تحف امه امم کبری کبر صوره صور

قریه قری لحیه لحی .

۲ (فُعْل) احمر حمر ابیض بیض اسود سود .

۳ (فعل) کتاب کتب سبیل سبل سفینه سفن

عمود عمد نمر نمر اسد اسد بشیر بشر

نذیر نذر صبور صبر

۴ (فعل) حکمت حکم همت همم سیرت سیر .

۵ (فعال) بحر بحار ثوب ثیاب رجل رجال

۶ جبل جبال رمح رماح صعب صعاب

قدح قداح ریح ریاح ذئب ذئاب

قطعه قطاع رقعه رقاع رقبه رقاب

عظیم عظام غضبان غضاب نجم نجوم

۶ (فعول) عبد عبود بیت بیوت جند جنود اسد اسود

کبد کبود شاهد شهود باکی بکی حاکم حکم

۷ (فعل) باهل بهل نایم نوم غایب غیب

۸ (فعال) تاجر تجار نایب نواب غازی غزاة

۹ (فعله) تابع تبعه بار برره حایک حوکه بایع بیعه

۱۰ (فعلة) رامی رماة غازی غزاة .

۱۱ (فعلة) قرد قردة دب دببة زوج زوجة

۱۲ (فعلة) غصن غصنة غلام غلمة اخ اخوة

ثور ثیرة صبی صبیة غزال غزلة

۱۳ (افعل) نفس انفس عین اعین دار ادور

حجر احجر دلو ادلو قفل اقفل یمین

ایمن ذراع اذرع نهار انهر .

۱۴ (افعال) نهر انهار سیف اسیاف یوم ایام

باب ابواب وقت اوقات

روح

روح ارواح اسم اسماء عضد اعضاد کتف اکتاف

ابل آبال رطب ارطاب رحل ارحال صاحب اصحاب

شریف اشراف میت اموات عدو اعداء

۱۵ (افعله) جناح اجنحه عمود اعمده دواء ادویه

ر رغیف ارغفه امام ائمه اله آلهه

زقاق ازقه عزیز اعزه .

۱۶ (فواعل) کاهل کواهل حاجب حواجب عاقبت

عواقب جاریه جواری .

۱۷ (فعایل) عمامه عمایم رساله رسایل جزیره جزایر

عجوزه عجایز .

۱۸ (فعلان) غلام غلمان غزال غزلان صرد صردان

تاج تیجان ثور ثیران .

۱۹ (فعلان) بلد بلدان سقف سقفان

رغیف رغفان فارس فرسان

٢٠ (فعلاء) شاعر شعراء وزیر وزراء خلیفه خلفاء

٢١ (افعلاء) صدیق اصدقاء حبیب احبّاء نبی انبیاء

٢٢ (فعلی) مریض مرضی میت موتی هالک هلکی
احمق حمقی کسلان کسلی .

٢٣ (فعالی) صحرا صحاری حبلی حبالی فتوی فتاوی
دعوی دعاوی اهل اهالی لیل لیالی
ارض اراضی .

٢٤ (فعالی) عذراء عذاری سکران سکاری هدیه هدایا

٢٥ (فعیل) عبد عبید عادی عدی حمار حمیر

٢٦ (فعوله) بعل بعوله عم عمومه خیط خیوط

٢٧ (فعاله) حجر حجاره صاحب صحابه .

٢٨ (فعله) حقه حقق بکره بکر طالب طلبه

این جموع بیست وهشت گانه در اسماء وصفات ثلثیه است ودر رباعی وما فوق آن اوزان ذیل مشهور است .

٢٩ (فعالل) عسکر عساکر ضفدع ضفادع سلسله سلاسل
قنطره قناطر بلبل بلابل .

٣٠ (مفاعل) مکتب مکاتب مبنی مبانی مملکت ممالک
معیشت معایش مصیبت مصایب منار منایر

(افاعل) کبیر اکابر اسفل اسافل اسود اساود
اصبع اصابع

(تفاعل) تجربه تجارب

(٣٠) (فعالیل) قندیل قنادیل خطاف خطاطیف سلطان
سلاطین سرحان سراحین ریحان ریاحین
کرسی کراسی دینار دنانیر .

(مفاعیل) مکتوب مکاتیب فرمان فرامین میدان
میادین مصباح مصابیح مسکین مساکین

(افاعیل) ابلیس ابالیس اقنوم اقانیم قصه
اقاصیص .

(فواعیل) قانون قوانین .

(تفاعیل) تکلیف تکالیف تصویر تصاویر .

٣١ (مفاعله) قیصر قیاصره جرکس جراکسه
فیلسوف فلاسفه تلمیذ تلامذه .

(افاعله) استاذ اساتذه اسقف اساقفه .

(مفاعله) مغربی مغاربه .

واعالی وسایر جموع رباعیه را ملحق الجموع نامند .

تذکیر وتانیث صفات عربیه

(٨٥) چون در آخر صفات مذکره (ة) افزایند مؤنث شود چون طاهر طاهره معلوم معلومه مستقیم مستقیمه علی علیه اما این قاعده در (فعلان) وصفی و (افعل)، خواه وصفی وخواه تفضیلی تغییر کند بدینگونه که مؤنث فعلان فعلی است چون عطشان عطشی ومؤنث افعل وصفی فعلاء است چون احمر حمراء ومؤنث افعل تفضیلی فعلی است چون احسن حسنی اطول طولی اول اولی ودر فعیل و
فعول

و فعول وصیغ مبالغه نیز در این قاعده اختلاف است .

(٨٧) حایض وطالق ومرضع ومانند اینها صفاتی که مخصوص زنان است اگر علامت تانیث بر آنها نگذارند جایز است .

مطابقت صفت وموصوف

(٨٨) چون موصوف صفت عربیه فارسی باشد علامت تانیث نمیگیرد مگر وقتی که موصوف مؤنث حقیقی باشد چون زن عاقله وکامله .

(٨٩) چون صفت وموصوف هر دو عربی باشند در کمیت وکیفیت تطابق را لازم دانند مگر در چهار موضع .

(اول) در جائی که صفت بر موصوف مقدم شود چون ستّ مستوری اطلاع زن صاحب عفت وشاید در این صورت بقاعده عربیه صفت را بر موصوف اضافه کنند در آن حال الف ولام بمضاف الیه افزوده مضاف را دائماً مرفوع خوانند چون ودر این حال معامله که در عربی بدان میشود در اینجا نیز جاری سازند

(دوم) در جائی که موصوف مبتدا وصفت خبر باشد چون این مسئله مشکل است
واین زن عاقل .

(سیم) در جایی که در میان موصوف و صفت فاصله واقع شود چون مسند بسیار ارجمندی بجا روی داد رنگی عاشقی دیدیم .

(چهارم) در صورتیکه (ة) که در آخر عربی نویسند چون همت عالیه صورت منحوس عداوت قدیم .

(۹۰) چون موصوف جمع باشد اگر جمع مذکر سالم است صفت یا جمع مذکر سالم آید یا جمع مکسر چون مشرکین منافقین محققین کرام . اگر موصوف جمع مؤنث سالم باشد صفت یا جمع مؤنث سالم آید و یا مفرد مؤنث چون درجات عالیات درجات عالیه اگر موصوف جمع مذکر سالم باشد صفت یا مفرد مذکر عاقل است و یا غیر عاقل در صورت اول یا جمع مکسر باشد یا جمع مذکر سالم و یا مفرد مؤنث چون وزراء عظام غزاة مجاهدین ادباء مشهوره در صورت ثانی اکثر مفرد مؤنث باشد و شاید نیز جمع مکسر آید چون منازل آتیه و قرون ماضیه مسائل شتی .

(۹۱) اگر موصوف جمع منصوب عربی باشد اکثر مطابقت او را با صفت اعتبار نکنند چه یا صفت را ساکن میخوانند و در اینصورت مشترک

مشترک شود میان فارسی و عربی چون قاعدهٔ عربی قاعدهٔ عربیه .

(۹۲) گاهی موصوف حذف شده صفت مانند اسم جنس بجای او استعمال می شود و علائم و حالات موصوف در صفت جاری گردد چون به بدان و نامقبولان

پرتو نیکان نگیرد هر که بنیادش بد است — تربیت نااهل را چون گردکان بر گنبد است

مهر خسرو برای مه یکدوشب — مست و لایعقل نه چون میخواران

دیده ور سنان و منبر رو برو — بانگ برزد گفت کی نظارگان

نعمت دنیا و نعمت خوار بین — آتش نعمت آتش نعمت خوارگان

بر (دانایان) رموز پوشیده نمائید (منافقین) را نباید بگوید راه دو او و (نیکان) بنایید اعتبار که مصنوعات حق را باید بچشم عبرت دید ای که (مجهولات) از (معقولات) باری بیشتر است نسبت خیر و شر را بجزیه و به (سعدین و نحسین) نهفت منه

در اینجا نیز در صفات عربیه ملاحظات حال جمع موصوفات آنها لازم بشمار چنانکه اگر موصوف مذکر ذوی العقول است صفت جمع مذکر سالم یا جمع مکسر باشد چون حاضرین حضار اگر کنایه از رجال باشد و اگر موصوف مؤنث ذوی العقول است صفت جمع مؤنث آید چون محترمات اگر کنایه از

از نساء باشد و اگر موصوف غیر ذوی العقول باشد صفت یا جمع مؤنث آید و یا جمع مکسر چون مشهورات و خفایا اگر کنایه از امور باشد .

(۹۳) صفات تفضیلیه را در فارسی بسیار استعمال میکنند و مطابقت نیز در آنها لازم باشد چون ولد صغیر اصغر اولاد اقوی اقوال غایة قصوی آیه کبری و گاهی نیز از امجد از تفضیلیه که ادات (تر) را آن افزایند چون .

در اول همه کاری تأملی اولیتر — بکن و گرنه پشیمان شوی در آخر کار

و هم از اطلاق صفت با الف و لام استعمال میکنند چون احسن الاشغال افضل الاعمال .

(۹۴) چون صفات عربیه مقرون بضمیر استعمال شوند مطابقت بضمایر باید بود چون مرد مشارالیه زن مشارالیها دو مرد و زن مشارالیهما مردان مشارالیهم زنان مشارالیهن (بجای مشارالیهن) و همچنین سؤال مختلف فیه و مسئله مختلف فیها

(۹۵) گاهی صفات و موصوف هر دو را جمع آورند در اینصورت تقدم صفت بر موصوف نوعی از فصاحت شمرده شود چون خرایب اجداد سوابق ازمنه عجایب مصنوعات الهی غرایب مبدعات نامتناهی و متممات صفات اکثر مضاف الیه او باشند

چون

چون موافق طبع مناسب حال .

تذییل در بیان اسماء اعداد

چون اسماء اعداد مانند صفات نیز استعمال شوند از آنجهة در اینجا ذکر آن مناسب دیده شد و چون اسماء اعداد عربیه در فارسی بسیار مستعمل است از آن سبب هر دو آنها را با یکدیگر ذکر کردیم

(۹۶) اسماء اعداد بر چهار قسم است (۱) اسماء اعداد اصلیه (۲) اسماء اعداد وصفیه (۳) اسماء اعداد کسریه (۴) اسماء اعداد توزیعیه .

(اسماء اعداد اصلیه) نفس اسماء شمارها است و در آنها چهار مرتبه اعتبار نموده اند .

(۱) آحاد که از یک است تا نه (۲) عشرات که از ده است تا نود (۳) مآت که از صد است تا نهصد (۴) الوف که از هزار است تا هر کجا که شمارند .

(اسماء اعداد اصلیه فارسی)	عربی آن مذکرا	و مؤنثا
(۱) یک	واحد	واحده
(۲) دو	اثنان	اثنتان
(۳) سه	ثلثة	ثلث
(۴) چهار	اربعة	اربع

(۵)	پنج	خمسة	خمس
(۶)	شش	ستة	ست
(۷)	هفت	سبعة	سبع
(۸)	هشت	ثمانیة	ثمان
(۹)	نه	تسعة	تسع
(۱۰)	ده	عشر	عشرة
(۱۱)	یازده	احد عشر	احدی عشرة
(۱۲)	دوازده	اثنا عشر	اثنی عشرة
(۱۳)	سیزده	ثلث عشر	ثلث عشرة
(۱۴)	چهارده	اربعة عشر	اربع عشرة
(۱۵)	پانزده	خمسة عشر	خمس عشرة
(۱۶)	شانزده	ستة عشر	ست عشرة
(۱۷)	هفده	سبعة عشر	سبع عشرة
(۱۸)	هجده هژده	ثمانیة عشر	ثمان عشرة

(۱۹)	نوزده	تسعة عشر	تسع عشرة
(۲۰)	بیست	عشرین	. . . .
(۲۱)	بیست و یک	واحد و عشرین	واحدة و عشرین از این قیاس
(۳۰)	سی	ثلثین	
(۴۰)	چل چهل	اربعین	
(۵۰)	پنجاه	خمسین	
(۶۰)	شست شصت	ستین	
(۷۰)	هفتاد	سبعین	
(۸۰)	هشتاد	ثمانین	
(۹۰)	نود	تسعین	
(۱۰۰)	صد سد	مأة مائة	
(۲۰۰)	دویست	مائتین	
(۳۰۰)	سیصد	ثلاث مأة	
(۴۰۰)	چهارصد	اربع مأة	

(۵۰۰)	پانصد	خمس مأة
(۶۰۰)	ششصد	ست مأة
(۷۰۰)	هفتصد	سبع مأة
(۸۰۰)	هشتصد	ثمان مأة
(۹۰۰)	نهصد	تسع مأة
(۱۰۰۰)	هزار	الف
(۱۰۰۰۰)	ده هزار	عشرة آلاف
(۱۰۰۰۰۰)	صد هزار — لک	مأة آلاف
(۵۰۰۰۰۰)	پانصد هزار — کرور	خمسمأة آلف

(۹۷) اسماء اعداد صفتیه پیش از معدود خود در آیند و معدود آنها همیشه مفرد باشد چون یکروز دو هفته سه ماه چهار سال پنج قران یا (ی) تنکیر شاید بعد از معدود خود بیاید چون باری دو . سالی سه اکثر اوقات در تعداد بعد از عدد لفظی مناسب معدود در آورند مثلا در انسان نفر در حیوانات راس در شال تخته در کتاب جلد در جنس و فرش دست در شمشیر و تفنگ قبضه

دارد

در توپ فروند عراده . در کشتی قطعه در ده پاره . در تخم و جوز و مانند آنها دانه و عدد . چون یک نفر آدم و ده راس اسب . گاهی بجز اینها بعض الفاظ می افزایند در دانها افاده معنی زایدی نکند جز اعتبار معدودیت چون (گانه) و (تا) مانند یگانه دوگانه . یکتا دوتا . و مانند اینها در مرکبات اعداد فارسی از ده تا بیست آحاد بر عشرات مقدم است و از بیست بالاتر عشرات بر آحاد با زیادتی واو عطف چون دوازده بیست و دو در صد و هزار طریقه شمار چنین سان است . یکصد یکصد و یک یکصد و ده یکصد و یازده یکهزار یکهزار و یک یکهزار و ده یکهزار و یازده یکهزار و صد یکهزار و صد و ده و یازده و بر این قیاس . لفظ (بیور) و (مر) که از اسماء اعداد فارسی است اکنون مستعمل نیست از زبان فرنگ لفظ (ملیون) را استعاره نمودند اکنون مستعمل است معدود اسماء عربیه را تمیز گویند و بیش از اعداد بصورت جمع در آید چون قوای خمسه صنایع ثلثه . جوانب اربعه و مرکبات آن در فارسی کم استعمال میشود مگر در تاریخ نگارد و همچنین با (ون) لیکن آنها کم است .

(۹۸) اسماء اعداد وصفیه فارسی با (م) ملحق شده با (می)

یا

(۹۸) بدو جز اسماء اعداد صفتیه ولازآن عربی بتغییر صیغه .

(اسماء اعداد وصفیه فارسی)	(عربی آن مذکر	ومؤنث)
یکم ــ نخست ــ اولین	اوّل	اولی
دویم ــ دوّمی ــ دوّمین	ثانی	ثانیه
سیم ــ سیوّمی ــ سیّمین	ثالث	ثالثه
پنجم ــ خامس ــ خامسه	خامس	خامسه
ششم	سادس	سادسه
هفتم	سابع	سابعه
هشتم	ثامن	ثامنه
نهم	تاسع	تاسعه
دهم	عاشر	عاشره
یازدهم	حادی عشر	.....
دوازدهم	ثانی عشر	وبرین قیاس

همچنین صدم وهزارم ومافوق آنها .

(۹۹) معدود اسماء اعداد وصفیه مقدم برآنها درآید مگر درمقام ضرورت وگفتن در عبارت چون روز دویم . دوّمین روز عدد اول را نخست نخستین اولین وعدد آخر را انجامین فرجامین آخرین بازپسین واپسین گویند دویم را دوّم وسیم را سیوم نیز گویند .

نخست روز که دیدم زرخ تو دل بشکفت | اگر بسایه چون من هزاربان چشم
نخستین خداوندی که کشور گشود | سر تاجداران کیومرث بود
قدر تو هرجا بیاید وجلوه درآید | بانک برآید درنور اولین ...

(۱۰۰) (اسماء اعداد کسری فارسی) (عربی آن)

نیم	نصف
سه یک	ثلث یک ثلث اه
چهار یک	ربع
پنج یک	خمس
شش یک	سدس
هفت یک	سبع

هشت یک	ثمن
نه یک	تسع
ده یک	عشر
یازده یک	.... وبراین قیاس صد یک

هزار یک . چهار از بیست ویک . پنج از سی وسه . ثلثان . ثلاثه اخماس اربعه اسداس . ومانند اینها . اعداد صحیحه مقدم باشند بر کسور چون یک ونیم دو وسه چهار یک متمم آنها با (واو) ادا شود .

آیینه زمهر برداشت طرف نقاب بینی | امروز یار آمد از آفتاب بینی
از سوز آتش دل وز آب دیده تر | پیوسته ام در آتش بینی در آب بینی

(۱۰۱) اسماء اعداد توزیعیه عربیه در فارسی مستعمل نیست . واز آن فارسی . نیم نیم . نیمه نیمه . یکان یکان . دو دو . سه سه . ومانند اینها .

ز ناکامی مکن گر دشمن مرد | مرغ دانه یکان یکان چیند

(۱۰۲) از برای تبیان مرتبه در عربی تنوین با آخر اسماء اعداد وصفیه افزوده گویند . اولاً . ثانیاً . ثالثاً اه . اما در کتابت این قاعده جاری نشود و

درفارسی نیز همان اعداد را بهمین طریق استعمال کنند .

(۱۰۳) حروف تهجی را در شمار اعداد بکار می برند وقاعده آن اینست .

یکان یکان شمر ابجد حروف تا حطی | پس آنگه از کلمن عشر عشر تا سعفص
پس آنگه از کلمن قرشت تا ضظغ شمر صد صد | ولی از حساب جمل گشت پاک وستخلص

این قاعده در ارقام تحریر و در مواد تواریخ جاری است . یکی از شعرای ایران در مصالحه ایران با عثمانیان در سنه ۹۳۹ گفته وسخت نیکو گفته است .

دولت ترک وشه ایران مدار | صبح گفته هم اختیار
مهر اقبال در این کهنه دیر | بانک برآورده الصلح خیر

(۱۰۴) د فصل سیم دربیان کنایات

(۱۰۴) کنایات عبارت از کلماتیست که بیان شخص یا چیزی کند بی آنکه اسم باشد پس اگر بجای اسم را بگیرد (ضمیر) خوانند واگر چیزی محسوس را نشان دهد (اسم اشاره) نامند واگر سربسته از شخصی یا چیزی خبر دهد آنرا مبهم گویند .

ضمایر

(۱۰۵) ضمیر بر پنج قسم است (۱) ضمیر شخصی (۲) ضمیر نسبی (۳) ضمیر اشاره ...

(۴) ضمیر اسنادی (۵) ضمیر فعلی . این ضمایر نسبی و اسنادی و فعلی متصلند و شخصی و مشترک منفصل .

(۱۰۶) (ضمیر شخصی) آن را گویند که اشخاص ثلثه یعنی متکلم و مخاطب و غایب را نشان دهد و آن این است .

	مفرد	جمع
متکلم	من	ما
مخاطب	تو	شما
غایب	او	ایشان

حالت اسنادی اینها نیز چنان است اما بجز (من) اسم یک حرفی نشوند و نون او در مفعول به حذف شود و چنانکه (ترا) نیز نوشته شود . بجای او (وی) و (دی) معروفه نیز استعمال کنند در حال الحاق ادات همزهٔ (او و ایشان) حذف شود در حالت اضافه ضمایر شخصیه حکم ضمایر نسبیه دارند .

صورت تصریف آنها

مفرد

(مجرد) من . تو . او . وی .

مفعول

(مفعول صریح) مرا . ترا . اورا . ورا .

(مفعول غیر صریح) بمن . بتو . باو . بدو . بوی . ازو در او باو بدو

(مضاف) من بیچاره

جمع

(مجرد) ما شما ایشان

(مفعول صریح) ما را شما را ایشان را

(مفعول غیر صریح) بما بشما بایشان بدیشان ازایشان در ایشان

مضاف

در اشعار بیشتر بجای جمع مخاطب مفرد آن استعمال شود و در محاورات عکس آنست

هرکس را هوسی در سر و کاری در پیش — من بیچاره گرفتار هوای دل خویش
ترا ببینم و خواهم در خاک پای تو باشم — مرا ببینی و چون باد بگذری که ندیدم
بعد ازین قصه برندی تعظیم — مردانگه بایشان تسلیم
او در من و من در او فتاده — خلق از پی ما دوان و خندان
جهان پر فتنه شد چو مستند — در خوشخیم استید بایست کنند

این بیت چنان استنباط میشود که مرجع ضمیر غایب غیر شخص نیز تواند بود

گل برگ تر دادم من از خون دیده آبش را — چنان بینم که گیرد دیگری آخر گلابش را

و اغلب اوقات از روی ادب بجای ضمایر شخصیه بعضی اسماء اجناس بکار برند چون بنده مخلص کمترین . داعی . سرکار . جناب . بندگان عالی . بندگان سامی . و مانند اینها .

(۱۰۷) (ضمیر نسبی) آنست که علاوه بر شخصیت افادهٔ تملک و نسبت نیز کند و آن این است

	مفرد	جمع
متکلم	ام	مان — ما
مخاطب	ات	تان — شما
غایب	اش	شان — ایشان

در حال اتصال همزهٔ آنها حذف شود مگر وقتیکه پیش از آنها (ه) باشد . اگر پیش از همزه (ا یا و) باشد از آنها (ی) افزایند چون پدرم کشتیم جامه‌ام رویم پایم پدرمان کشتیمان جامه‌مان رویمان پایمان حالت اسنادی نیز چنین است در حالت اضافه در صورت ضمایر منفصله قایم مقام آنها شوند . در جمع مطلق در هر حال که باشد جمله (ما و شما و ایشان) از (مان و شان و تان) افصح و مستعمل‌ترند

مانند

مانند پدر من . کشتی من . جامهٔ من . پای من . روی من .

پدرم روضهٔ رضوان بدو گندم بفروخت — ناخلف باشم اگر من بجوی نفروشم
تو کجایی بهر چه لکهی جیبر — که همان چشم داری از زبرت
نازم بسحر آبیات حرامش حلال است — چون نیک نظر کنی بلیش هم سهل است
غیر آب جاری اندر خانه ما هیچ نیست — در سبوی آب لیکن ما بیکان جاری جواب
میت تن های صحبت زنده با ستیم و لیک — آنجا با شلطام دارمان با شراب
خورشید بر چهره و مادر خدا بیان — در نزد پرستان همه خالیست جای آن
داد حق تن سر ناز عنایت الهی — گفت آن عهد تو به غذا به

در حالت مفعول صریح بعد از ضمیر شخصی نیز افاده میکنند چون

قربان وفاتم بو فاتم کندی کن — تابرت بکمر بستنم از رخنه تابرت
گرچه ما در صفا نا شریعت لکه — زنقش بر هستی دانش تدن العاقل

و به اجزای کلام نیز متصل شوند . ماقبل ضمایر نسبیه مفتوح باید بود اگرچه (ی) ساکن هم باشد چون بینم . معنیم . و اسکان آن جایز نیست مگر از روی ضرورت و در آن وقت هم که یکی از حروف ثقیلهٔ عربیه نباشد مثلاً در

لفظ

در لفظ غرش و جمش ساکن خواندن ماقبل شین روا نیست در صورت جواز این قاعده وجود
حرف مد پیش از شین شاید اجتماع سه ساکن واقع شود مانند .

حافظ چه طرفه شاخ نباتیست کلک تو — کش میوه دلپذیرتر از شهد و شکر است
در مجلس روحانیان برخاست قد با ادب — رنگینش روشن کیشش موسیقیش و لب
کز جمله کاینات کافر بود — بر دامن کبریاش ننشیند گرد
آنکه ترا بنده کرد بنده او باش نیز — بندی آهسته بپا چه بدین مهربان
بنده تر از آن است بنده من از غم — بنده تو به پا و بنده بنده است به جان
آنکه و دیدی شد ندیدم رویش را — روی او بین تا ببینی مویش را

مرجع ضمیر شخصی باید فاعل قضیه باشد که دارای این ضمیر است تا ابهام در کلام واقع نشود
(۱۰۸) از ضمایر متصله عربیه در مفرد مذکر (ه) و در مؤنث (ها)، و در تثنیه مطلق (هما)
در جمع مذکر (هم)، در جمع مؤنث (هن)، باقی بود اما در فارسی (ها) مستعمل
است و با بعضی ادات ملحق شوند چون مشار الیه مشار الیها مشار الیهما مشار الیهم
مرمی الیها و حرکت (ه) تابع حرکت ماقبل اوست چنانچه اگر ماقبلش مکسور
(ی) باشد بکسر خوانده شود چون بعینه مشار الیهم و در سایر جاها بضم خوانده شود اما

اما بالف خواندن فرق میکنند
(۱۰۹) (ضمیر مشارکت)، که تأکیدی نیز گویند عبارت از سه صیغه است (خود)
که مخصوص ذوات و طبایع است (خویش)، که مخصوص است بمتعلقات و تعلقات
(خویشتن)، که خاص است بجوارح و اعضا چون من خود . مهمان خویش . سر خویشتن

من خود آن کیست ندارم که خریدار تو باشم — حیف باشد که تو یار من و من عاشق تو باشم
ببستر افتم و مردن کنم بهانه خویش — ببین بهانه مگر آرمش بخانه خویش
زخم فرهاد و من از یک تیشه بود — او بسر زد من بپای خویشتن

این ضمایر غیر متغیر باشند بعد از ضمایر و اسماء اجناس درآیند . گاهی بجای ضمیر شخصی بکار
روند چون صاحبه خود میخوانیم . چون بعد از اسماء اجناس درآیند مرجع آنها فاعلی باشد
که در همان قضیه است چون من خود خدمت خود میکنم . لفظ خود مانند اسم
صریح نیز استعمال شود و بمعنی ذات و شخص و نفس و هستی باشد در مقام تأکید
مکرر نیز شود چون خود بخود .
(۱۱۰) از الفاظ موقوفه نفس و ذات و عین و رأس در موضع آنها استعمال شود
چون فلان بنفسه بعینه بالذات برأسه چنین گفت و چنان کرد

در فارسی چون این الفاظ عربیه بلفظ خود یا خویش با هم استعمال شود فائده تقریر و تخصیص
کنند این ضمیر را ضمیر (فصل و شأن)، نیز میتوان نامید حالات اسماء در اینها نیز جاری
(ضمیر اسمی)، در مبحث مبتدا و خبر (   ) و (ضمیر فعلی)، در فصل افعال بیاید

(۱۱۱) اسم اشاره را صیغه است (این)، از برای قریب (آن)، از برای بعید
و تمام حالات تصریف شوند چون این . اینها . بدین . ازین . درین و نظایرش .
حروف جمع بسته شوند چون .

آنان که خاک را بنظر کیمیا کنند — آیا بود که گوشه چشمی بما کنند
اینان مگر ز رحمت محض آفریده اند — کآرام جان و مونس دل نور دیده اند
بوی گل و بوی مرغان بهار — وصف حمد و تو غایب ای زیبا یار
آنجا که تو غایبی از آنهم چه سود — وینجا که تو حاضری بآنهم چه کار

حبذا اسم اشاره ایست در اول کلام است و چون در آخر درآید فائده انحصار کند چون .

سخن این است و همان بگذار — تا نگوید بهر کسی سخنی

در لفظ روز و شب و سال از برای تخفیف (این)، به (ام)، بدل شود امروز

امشب . امسال . گویند برای آنها مشار الیه لازم است . چون بی مشار الیه استعمال
شوند ضمیر شأن مبهم باشد چون .

آن شب که حافظ از اندیشه لب حظی — کاین سابقه پیشین تا روز پسین باشد

الف (این)، شاید در صورت الحاق ادوات به آنها قطع گردد .

در کار گلاب و گل حکم ازلی این بود — کاین شاهد بازاری وین پرده نشین باشد

(ی)، که بعد از اسم اشاره درمی آید آنرا یای تحقیر نامند .

تنبیه

(۱۱۲) (آن)، اسم اشاره چون مضاف شود معنی ملکیت بخشد چون آن من آن تو
آن او . بعضی از ادبا کلمه دیگر که ضمیر ملکی یا تخصیص یا وصفی نام نهاده اند . این لفظ
در عبارات انشاء و تواریخ مستعمل است و در محاوره متروک گشت و بجای او لفظ (از)، و (مال)،
و مانند اینها استعمال شود چون

زنهار از آنچه مانده زیبا از آن تو — جان زار در ارس و اعلا از آن تو
در صحن خانه تا لب بام از آن من — وز بام خانه تا بثریا از آن تو

پنج مردم از نه چیز است از وقت پیش میخواهند از قسمت بیش و از آن دیگران

ازان خواهش در بعضی عبارات لفظ (ازین) دیده میشود که معنی از قبیل است و حقیقت آن معلوم نیست مانند

ازین مه پارهٔ عابد فریبی / ملایک صورتی طاووس زیبی
ازین روشن‌دلی صافی ضمیری / ستم‌پروردی اقلیم گیری

از اسمای اشارهٔ عربیه (ذا) در فارسی مستعمل است با بعضی ادوات چون هکذا کذا ذلک لهذا

موصولات

(۱۱۳) موصول شخصی و غیر شخصی (که)، و موصول غیر شخصی (چه) است تفصیل (که) بسیار است در باب حروف ساید درانجا بدین اکتفا کنیم که این لفظ در موقع هر یک در ضمائر واقع شود و مصدران علامت که اسم جنس و ضمیر و اسم اشاره همه توانند بود و موصوف پیوسته تفسیر و توصیف کند این یک بعضی امثال .

هر که نه در راه عزیزان بود / بار گرانی است کشیدن بدوش
آنرا که عقل و همت و فرهنگ و رای نیست / خوش گفت پرده دار که کس در سرای نیست
ما دور ز تو آن داغ هم و غم / من ده که از غم بجان آمدم

ای

رمی مپرس وا اروست او دلست کد حرنست / ازو بپرس که زنگستهاش درونست
چون طهارت نبود کعبه و بتخانه یکیست / نبود خیر در آن خانه که عصمت نبود
تو که آنچو طبع مردان مرداست / از ضیت روانه دلم چون مرداست
ای دوست که دوست را کنی جور / بیگانه دوست را کنی جور
میازار موری که دانه کش است / که جان دارد و جان شیرین خوش است

و چون بکلمهٔ دیگر پیوندد در ضرورت (ه) ازان ساقط شود چون

نه رای تو با بنده عنایت کنان / نه روی آنکه قصه حکایت کنان
چندان بدروغ گفتم مدح ترا / گم شرم آید است لکایت لعل
رب چون نی نبی و کز عم باید / کاین اشارت ز جهان گذران ما را بس
در مستی خود راه مده هیچ کسی را / کافسرده دلی افسرده کند انجمنی

شاید در ضرورت شعر با آنکه حرف کلمهٔ دیگر پیوسته از (که) چه (ه) را نیز ساقط کنند

با دوستان هر آنچه ترا هست بیش از آنکه / بعد از تو دشمنان تو با دوستان خورند
هر چه آن زعمر حیف تبرها شب بزند / کاین دزد را صفت بجهد ابتدا

(۱۱۴) (چه) نیز اکثر علامت (که) جاری است مانند

آنچه دیدی بر قرار خود نماند / وآنچه بینی هم نماند برقرار
با آنچه میکند زدل منست که دجله بسی / پس از من و تو بگذرد گذشت از بغداد
از هر چه میرود سخن دوست خوشتر است / پیغام آشنا نفس روح پرور است

(چه) بیشتر با (ی)، و (هر) و (آن) استعمال شود و گاهی نیز که حرف ابتدا باشد بتنهائی چون
(چه باشد مشیر رفتار رفت)

و گاهی در اشخاص هم استعمال توانند شد چون . هرچه درویشانند ایشان را دهی و هرچه توانگرانند از ایشان وام خواه تا دیگر گرد تو نگردند .

۱۱۵ (ادوات استفهام)

(استفهام مطلق)	آیا	(در کمیت)	چند
(در اشخاص)	که	(در وضع)	چگونه
(در اشیاء)	چه	(در سبب)	چرا
(در زمان)	کی و کو	(در طرز)	چسان
(در مکان)	کجا	(در انکار)	مگر
(در کیفیت)	چون	(در تردید)	کدام یا

جمع که

جمع که (کیان) و جمع چه (چها) است و در حال اتصال (ه) آنرا نیز بدل به (ی) همیشه اضافه کنند اما سپس رهاکرده و آنها جاری شد چنانکه در بعضی مسائل است . گاهی (را) مفعولیت به (چه) افزوده و سببیت را نیز افاده کند اما چه الا نه نشیند بدین صورت (چرا) و گاه لفظ (چیز) بعد از آن افزایند . چون استفهام را با ادات نفی ادا کنند آنرا انکاری گویند در محاوره استفهام اکثر بجملهٔ لحن باشد این یک مثال ازآنها .

آنانکه خاک را بنظر کیمیا کنند / آیا بود که گوشهٔ چشمی بما کنند
گفتم لب ترا دل عشق تو برده / گفتا کدام جان چه نشان کی کجا که برد
فرصتی کو کنم شرح پریشانی دل / گرفتار ز خط عنبر و ابروی بیمار دل
زیر لب تنگدل ای غنچهٔ رعنا چونی / با تو ما عرضه کنیم تو با ما چونی
تک جمعیتها گسسته از هم / ما بجمعیم چنینیم تو تنها چونی
(چنین) گویند چو بگشایم بهار آید / بگشاید گل آید و بادام بیار آید
شبی بر سر دروغ از دوستان است / (چگونه) شب سحر میدهد صبح شام
ترا ای شب گر نه روز رستخیزی / (چرا) آخر سپیده تر برنخیزی

عیب رندان مکن ای خواجه کزین کهنه رباط — کس ندانست که مهیت بچه سان خواهد بود

حر زاده این کشته رو باشند — ترو بسته (دگر) زشتی

(هیچ) افتدت همی که با فتادی من — بر هم آری دگر با هیچ جانم نفزاید

یا بر لشکر خویش سرا خوانی مهمان — یا بر عکس ریش بمهمان من آید

میخواره و سرگشته و رندیم و نظرباز — وانکس که درین شهر چو ما نیست کدام است

فریاد کسی کهم و فریاد رسی نیست — (کو) مردان گنبد فیروزه کسی نیست

کس نیست به هر کار تو ای شاه که ما — حق گسایم و (چها) برسر ما آید

گفت که پیغام من شهر شروان برد — یک سخن از من بدان مرد سخندان برد

گوید خاقانیا اینهمه ناموس چیست — نه هر یکی مهیت گفت لعنت بخاقان برد

بکنجش درنده مشت بر دکان زند — نداد گوش (چه را) گفتم و چرا گفتم

محو زعم بر مار کرد نان میدهد — (دگر نه) خداوند جان میدهد

از مفردات و ادوات استفهام حرفیه چونی در فارسی مستعمل نیست .

(مبهمات)

(۱) مبهمات را ادات تعمیم نیز گویند چه بدون تخصیص و تعیین استعمال شوند .

وانها

وانها یا بسیط اند یا مرکب یا فارسی یا عربی اینک بعضی از آنها .

(ی) تنکیر که باواخر کلمات داخل شود چون یکی . تنی . بسیاری .

متاع کفر و دین بی مشتری نیست — گروهی این گروهی آن پسندند

(اند) که تنها و با کاف تصغیر و با امثال آن استعمال شود .

سال پنجه و اندازسپ هزار و دویست — چو کرد هجرت خاور بسوی برج حمل

انکه بیش تو گفتم غم دل ترسیدم — که دل آزرده شوی ورنه سخن بسیار است

گویند سنگ لعل شود در مقام صبر — آری شود ولیک بخون جگر شود

(هر) که باوایل کلمات درآید هر یک . هرکس . هرجا . هردو .

هر زار برابطه بنشینی — هر دم آید بحقت بر فان

(همه) همه دانند که من سبزه خط دارم دوست

نه چو دیگر حیوان سبزه صحرائی را

(کس) کس ندانست که منزلگه معشوق کجاست

اینقدر هست که بانگ جرسی می آید

(هیچ) هر هیچ آرایده نظیر و هیچ دیار — در توبحر فرخنت و آدمی بسیار

حافظ (دگر) بهر دیار که در چشم خلق خوار شوی

سبک سفر کن از آنجا برو بجای دگر

آتش حزن من میسوزم گشت دگران — در رخ من چرا شدی ای تو بهشت دگران

(این) سخن هست دگران بگذار

تا بگویند هر یکی سخنی

(آن) راستی آن است که جان بکنی در ره دوست

(چند) حسبت الحال نزد ستیم و شد ایامی چند

محرومی کو که فرستم بتو پیغامی چند

(مردم) مردمان منع کنندم که چرا دل بتو دادم

باید اول زتو پرسند چنین خوب چرائی

(فلان) فلان دهان کوئی که تو به یافته اند

چه ملامت ترا من فلان و بهمانم

(خیلی) زانکه ترا ندیده ام خیلی شد

(ب) ب نم نیکوی بخانه سال

بس

(بس) بس که دزدی که دوستان را

دون کونه زخم خورده نمرد

(بسیار) آفاق را گردیده ام مهر بتان ورزیده ام

بسیار خوبان دیده ام اما تو چیز دیگری

(خود) (داود گذشت ( ) .

مرکبات مبهمات عبارتست از کلماتی که با (ی) و (هر) و (هیچ) و (همه) و (این) و (آن) و (چند) و مانند اینها مرکب شوند چون کردمی رجعی کرشی متی هرکس هر چیز هرکدام هر قدر هیچکی هیچ چیز همه کس همه چیز آنهمه اینهمه آنقدر اینقدر چندان چندین چنان چنین و مانند اینها .

عباس دوس که سرآمد گدایان بود دامادی میخواست که در کدامیک از دو بر تر بشد روزی در خانه کریا به بود دید دستی دراز شد وشی ابه طلب بید عباس گفت من عباس دوسم صاحبست جواب داد هرکه باشی (عباس) انجا نزد ما نیست (صاحبست) هر جا باشد (عباس) بجز نزد چیزی اینجا نیست (صاحبست) هرچه باشد (عباس) از آنهم چیزی نمانده (صاحبست) هرچند باشد بس

پس عباس آفرین براو خواند بی‌درنگ او را آورد که و دختر خود را باو داد .

روزی بجهان گذشت در روی بچستان   چو یک نظر کنی نه آن ماند و نه این

چنان با مهربانان میتوان گفت   در یار ما چنین گفت و چنان گفت

هرچند که روباه بسی داند راه   چاره به از آن ترک نمیکند روباه

(۱۱۷) از الفاظ عربیه بعض کلمات جمع جمیع جمله خیر سلطه مرقوم و مانند اینها را در عبارات فارسی بطریق ابهام استعمال نمایند .

فصل چهارم در بیان افعال

تبصره

(۱۱۸) چون دو کلمه را بیکدیگر نسبت تامه دهند بنوعی که قایل بر آن سکوت کند و سامع را از آن خبری و مطلبی حاصل شود آنرا جمله گویند پس اگر این جمله مرکب از اسم و صفت و کنایات باشد آنرا (جمله اسمیه) و الا (جمله فعلیه) گویند و آن دو کلمه را متعلقات دیگر نیز تواند بود چنانچه در باب تالیف کلام می‌آید .

جزو اول اسمیه را (مبتدا) و جزو ثانی آنرا (خبر) و دالت اسناد آنرا ادات ربط (یا ضمیر اسنادی) گویند . ادات ربط شش است بدین ترتیب

مفرد

	مفرد	جمع
متکلم	ام	ایم
مخاطب	ای	اید
غایب	است	اند

این ادوات بر هر جزء از اجزاء کلام ملحق شوند چون بیمارم دانشمندیم نیم . اینم چرام . کدام . گرسنه‌ام . آمده‌ام و چون به افاده معنی هستی و وجود میکنند اکثر اینها را زمان حاضر فعل بودن شمارند . و همچنین گویند همزه‌های آن وصلی است در حال اتصال حذف شوند و همزه (است) قلب به (ه) گردد و لفظ (هست) عبارت از آنست و چون است بمعنی وجود گیرند آن نیز با سایر ادات ربط پیوسته مبتدا و خبر ترکیب کند چون هستم . هستی . هست . . . . . هستیم هستید هستند . و این اکثر در مقام استعمال شود چون بیچاره مردم هستند که . چند مرغ هست که . چه تازه هست

فایده

(۱۱۹) ترجم بنده اینها روابطند چون به (بود و هست و شد) که افعال

عامه ناقصه‌اند و از وضع و حالت خبر میدهند پس بهتر دخول آنها را هم فعل نامند و اینصورت ضمایر فعلی نیز عین همین روابط است .

درین فصل از چهار چیز بحث خواهد شد (۱) اصل فعل یعنی مصدر (۲) احوال فعل (۳) ادات فعل (۴) فروع فعل پس گوئیم .

مصدر

(۱۲۰) مصدر لفظی است که بمقارنت زمان دلالت بر کیفیت یا حالتی کند و دارای مختوم به (دن) یا (تن) چون سپردن و گفتن و آن یا بسیط است چون خوردن که آنرا متصرف گویند چه تغییر و تبدیل ببین آن عارض میشود . و یا نیک شمردن به گفتن و آنرا غیر متصرف گویند چه تغییر بجز آخر آن عارض میشود (مصدر وضعی) آنست که در حقیقت آنرا وضع کرده باشند چون جستن و نشستن و گفتن (مصدر جعلی) یا فرعی آنکه از کلمه عربی یا فارسی بسازند چون طلبیدن و فهمیدن (مصدر ترکیبی) آنکه کلمه را با فعل عام یا خاص مرکب کنند چون شکر کردن ترک کردن و چون علامت مصدر را در بسیط و جزء آخر را در مرکبات حذف کنند و از آن نتیجه مانده باز معنی مصدری خواهند چون گفت و طلب و ترک آنرا (مصدر مرخم)

نامند

نامند . اجزاء اولیه مصدر مرکب اسم و صفت و حرف و ادوات بلکه آنچه معمول فعل تواند بود از آنها باشد اما جزء اول اخیر اکثر این افعالند آمدن آوردن بردن بودن خوردن خواستن داشتن دیدن زدن ساختن شدن فرمودن گشتن گرفتن کردن گردیدن نمودن یافتن بعد از بودن و شدن کردن و زدن و فرمودن از همه مستعمل‌تر باشد افعال متعدیه را با بودن و لازمه را با شدن و مستقبل را با خواستن مرکب کنند شاید جزء اول فعل مرکب لفظ عربی باشد چون رجوع کردن .

حروف واو و یا که افعال از آنها مرکب شوند اند باز بر فرو پیش در سر فرا فرو فرود وا . علامت نهاد در مصدر نیز جاری باشد مانند .

خوردن برای زیستن و ذکر کردن است   تو معتقد که زیستن از بهر خوردن است

کار کنون راست دار پایه   بخواهی برفتنت یاری کنم

و همچنین بایستن شایستن توانستن خواستن افتادن گفتن رفتن نبودن شدن استعمالات مخصوص دارند چنانچه چهار اولین با مصدر مرخم مرکب شوند چون باید رفت شاید ماند توان خورد خواهد بود و بواقی در مقام تنبیه و مانند آن بکار روند

چون کور بود هرچه خواهی کن رونق بازار من فندکه ندیم سلطان نزد یابد و
باشد که سرش برود شاید که مرو ترا رخصت برویم و مانند آن .

احوال فعل از جهة نسبت

(فاعل و مفعول)

(۱۲۱) هر فعلی را هر فاعلی ناگزیر است فاعل آنست که فعل از آن صادر شود یا
بآن قایم گردد و جایز است که آنرا مفعول نیز باشد مفعول لفظی است که فعل
بآن واقع شود و اورا اقسام متعدده است چنانچه در مبحث احوال گذشت .

شخص

اگر فاعل فعل تنها باشد صیغه آنرا (مفرد) گویند و اگر بیشتر باشد (جمع) و
چون فاعل گوینده کلام باشد آنرا (متکلم) و شنونده را (مخاطب) و آنکه از
او گفتگو میشود آنرا (غایب) گویند .

اخبار و انشا

اگر فعل حالت وقتی را بعبارت قطعی بازنماید آنرا (اخباری) گویند و اگر شرطی
متضمن سازد (شرطی) و اگر در تحت خواهش و استدعا یا تقاضا بازنماید (امر)

و اگر

و اگر بیان حدث در تحت تبعیت و ارتباط باشد یعنی بعد از فعل قول و نیاز و خواهش
و پندار و آرزو و دستور و امید و مانند اینها و یا بعد از (برای آنکه مبادا و)
و مانند اینها در آید آنرا التزامی نامند

زمان

(زمان) عبارت است از صورتی که عارض فعل میشود تا بیان سازد که فعل مقارن چه
وقت واقع شده یا میشود و آن سه است (۱) ماضی (۲) حال (۳) استقبال
و آنکه بیان حال و استقبال با هم نماید آنرا مضارع گویند . و ماضی را نیز اقسام متعدده است

لزوم و تعدی

چون مصدر را بهر حال فاعلی است پس اگر معنی مصدر بیان حال فاعل بود و به دیگری
به فعل نگذشته باشد چون خوابیدن و نشستن آنرا (لازم) گویند و اگر بیان عمل فاعل
باشد و به دیگری هم بگذرد آنرا (متعدی) گویند چون زدن و خوردن و چون
متعدی تنها با مفعول صریح باشد آنرا متعدی ناقص و چون با مفعول غیر صریح نیز باشد
آنرا متعدی تام گویند فعل لازم را مفعول صریح نبود اما مفعول غیر صریح جایز است
باشد . گاه افعال فارسی هم متعدی باستعمال گشته و هم لازم چون ریختن دریدن

شکستن و فرق آنها از قرین معلوم گردد و بسیاری آنها را بصیغه جداگانه متعدی سازند
چون رفتن روانه کردن سترهیدن بستر آوردن .

معلوم و مجهول و مطاوعت

اگر فعل متعدی بفاعل نسبت داده شود آنرا (معلوم) گویند اگر بمفعول نسبت داده
شود (مجهول) و اگر در لازم مفعول قبول باشد (مطاوعت) .

احوال فعل از جهة معنی و لفظ

(عام و خاص)

(۱۲۲) فعل بر دو قسم است (فعل خاص) و (فعل عام) فعل خاص آنستکه
بیان کاری با کیفیتی مخصوص کند چون بریدن رفتن . و فعل عام آنستکه
شامل جمیع احوال و افعال باشد چون بودن و شدن افعال عامه در تعریف
مصادر افعال عامه محتاج اند لهذا افعال عامه را افعال مساعدت و اعانت نیز
گویند (ممکن و غیر ممکن) فعل ممکن آنکه ظهور فعل از فاعل بر سبیل امکان باشد
چون زید زد و غیر ممکن بر عکس آن چون زید مرد (حقیقی و مجازی) حقیقی
آنکه فعل کار فاعل است چون زید میرود و مجازی آنکه فعل کار فاعل نیست اما

بفاعل

اما بفاعل نسبت داده شده چون امروز میبارد . ناودان میریزد (فعل تام) آنست
که بهیچ تغییر و تبدیلی واقع نشود و آن تغییر و تبدیل هم در تحت قاعده مخصوص منضبط
باشد چون ستودن و جستن (فعل شاذ) آنستکه با تغییر و تبدیل مذکور در تحت
قاعده هم نباشد چون گزیدن و گفتن .
(فعل ناقص) که عادی نیز گویند آنست که تمام صیغ آن مستعمل نباشد چون بایستن
شایستن باریدن یخ بستن برف زدن ژاله ریختن .
(فعل منصرف) آنستکه با وجود یافتن مصدر آن صرف نشود چون بادیدن

ادوات افعال

صیغ

(۱۲۳) چون در افعال فارسی تثنیه نیست و مذکر و مؤنث در آنها مساوی است لهذا
صیغ آنرا اشخاص نیز گویند بر شش منحصر است بهیئکونه و بدین عدد است ..

(۱)	نفس متکلم وحده	م	۴	متکلم مع الغیر	جم
(۲)	مفرد مخاطب	خ	۵	جمع مخاطب	مخ
(۳)	مفرد غایب	غ	۶	جمع غایب	جغ

وجوه چهارده گانهٔ مشتقات

(۱۲۴) (۱) زمان حال (۲) ماضی مطلق (۳) ماضی نقلی (۴) ماضی قریب (۵) ماضی بعید (۶) ماضی شکاک (۷) مستقبل (۸) امر (۹) مضارع (۱۰) فعل التزامی (۱۱) شرطی (۱۲) دعاوی (۱۳) اسم فاعل (۱۴) اسم مفعول

(۱۲۵) صورت تصریف فعل معاونت (بودن) و (شدن) مثل ذیل ثبت کردن برای نمونهٔ تصریف سایر افعال .

فعل معاون بودن

(۱) زمان حال (۲) ماضی مطلق

مفرد جمع مفرد جمع

من میباشم ما میباشیم م من بودم ما بودیم

ح تو میباشی شما میباشید ح تو بودی شما بودید

غ او میباشد ایشان میباشند غ او بود ایشان بودند

(۳) ماضی نقلی یا استمراری (۴) ماضی قریب

من میبودم ما میبودیم من بوده ام ما بوده ایم

تو میبودی شما میبودید تو بوده ای شما بوده اید

او میبود

او میبود ایشان میبودند او بوده است ایشان بوده اند

(۵) ماضی بعید غیر مستقبل (۶) ماضی شکاک

من بوده بودم شما بوده بودید من بوده باشی ما بوده باشیم

تو بوده بودی شما بوده بودید تو بوده باشی شما بوده باشید

او بوده بوده است ایشان بوده بودند او بوده باشد ایشان بوده باشند

(۷) مستقبل (۸) امر

من خواهم بود ما خواهیم بود ..... بویم باشیم

تو خواهی بود شما خواهید بود بو باش بوید باشید

او خواهد بود ایشان خواهند بود بُوَد باشد بوند باشند

(۹) مضارع (۱۰) فعل التزامی

بوم باشم بویم باشیم بودیم بودیمی

بوی باشی بوند باشند بودنیت بودندی

(۱۱) شرطی (۱۲) دعاوی

اگر باشم اگر بودم اگر بودمی ور باشم ور بودم ور بودمی

اگر میبودم اگر بوده ام که میبودم که بوده ام

اگر بوده باشم که بوده باشم

(۱۳) اسم فاعل (۱۴) اسم مفعول

بونده باشنده بوده

(۱) زمان حال میشوم الخ (۲) ماضی مطلق شدم الخ

(۳) ماضی نقلی میشدم الخ (۴) ماضی قریب شده ام الخ

(۵) ماضی بعید شده بودم (۶) ماضی شکاک شده باشم

(۷) مستقبل خواهم شد (۸) امر ... بشویم

(۹) مضارع شوم (۱۰) فعل التزامی شدیمی

(۱۱) شرطی اگر شوم اگر شدم (۱۲) دعاوی که شوم که میشدم

اگر شدمی اگر شده بودمی اگر شده باشم که شدمی که شده بودمی که شده باشم

(۱۳) اسم فاعل شونده (۱۴) اسم مفعول شده

(۱) حال (۲) ماضی مطلق

میگسترم میگستریم گستردم گستردیم

میگستری

میگستری میگسترید گستردی گستردید

میگسترد میگسترند گسترد گستردند

(۳) ماضی نقلی (۴) ماضی قریب

میگستردم میگستردیم گسترده ام گسترده ایم

میگستردی میگستردید گسترده گسترده اید

میگسترد میگستردند گسترده است گسترده اند

(۵) ماضی بعید (۶) ماضی شکاک

گسترده بودم گسترده بودیم گسترده باشم گسترده باشیم

گسترده بودی گسترده بودید گسترده باشی گسترده باشید

گسترده بود گسترده بودند گسترده باشد گسترده باشند

(۷) مستقبل (۸) امر

خواهم گسترد خواهیم گسترد ..... بگستریم

خواهی گسترد خواهید گسترد بگستر بگسترید

خواهد گسترد خواهند گسترد بگسترد بگسترند

(۹) مضارع ۱۰ آمرانی

گسترم گستریم گسترویم گسترونیم

گستری گسترید گسترومینی گسترونمید

گسترد گسترند گسترونهات گسترونمیند

(۱۱) شرطی (۱۲) دعاوی

اگر گسترم اگر گستردمی اگر میگستردم اگر گسترم که گستردمی که بگستردمی

اگر گسترده باشم اه که گسترده باشم اه

(۱۳) اسم فاعل گسترنده (۱۴) اسم مفعول گسترده

صورت تصریف فعل معلوم تام گستردن

(۱) زمان حال گسترده میشم (۲) ماضی مطلق گسترده شدم

(۳) نقلی گسترده میشوم (۴) قریب گسترده شده‌ام

(۵) بعید گسترده شده بودم (۶) مشکوک گسترده شدمی

۷ مستقبل گسترده خواهم شد (۸) امر گسترده بشو

(۹) مضارع گسترده شوم ۱۰ آمرانی گسترده شده بیم

(۱۱) شرطی اگر گسترده بشم (۱۲) دعائی که گسترده باشم

(۱۳) اسم فاعل (ندارد) (۱۴) اسم مفعول گسترده شده

(۱۲۶) وجوه مشتقات منحصر باین وجوه نیست چه برابرها نیز یافت میشود چنانکه ماضی بعید را گاهی گمرته بده دیگر نیز ابه بلاآن که ولشرطی و دعائی وجوه دیگر بلاآن افزوده ولکن همه اینها مستعمل نیست بلکه بعض اصناف معمول میشود

(۱۲۷) از مبحث معنی آنکه دانستن آن الزم است کیفیت اشتقاق و طرق استعمال صیغ و اشتقاق از منه ذاکه معنی لغت میشود برای افاده معنی لازم مانند امثت شرح کیفیت ازمنه و طرق استعمال صیغ بطول چطالب است اندر ب اشتقاق کریم

و طرق اشتقاق

(۱۲۸) پیش از این دانسته شد که مصدر افعال فارسی یا منتهی به (دن)، و یا منتهی به (تن) است اگر آن باید دانست پیش از (دن)، یکی از این حروف (ا ی ر ن ا ر ن و م) و پیش از (تن)، یکی از این حروف (خ س ش ف)، خواهد بود چنانکه در این بیت است

ارش ستم مرا گفته در فارسی ... مصدر نشان (دون) بشنو یا (دتن)

پس از اینها به حرف گفتش اندر بیان داد جواب بر وان (ف) یا چنین زبنی)

مانند گفتن ایستادن بردن بستن رسیدن گسیختن بودن داشتن زدن آمدن کندن .

(۱۲۹) جمیع وجوه یا از مصدر و اسم مفعول مشتق است و یا از امر اگرچه از امر مشتق است غیر قیاسی است

(۱۳۰) (ماضی مطلق) چون از آخر مصدر مطلق (ن) را حذف نمایند و باقی آن در اول ضمایر شخصیه و در آخر روابط افزایند ماضی مطلق شود مانند (آوردن) من آوردم (رفتن) من رفتم

خواهم با یکی رفت به کف زینت بر آورد برفتیم بهم تا برشه

(اسم مفعول) چون بعد از حذف نون مصدر بباقی مانده (ه) رسمیه افزایند اسم مفعول شود مانند آورده یافته (شنیده که بعد مانند دیده)

(ماضی قریب) چون به اسم مفعول ضمایر و روابط فزایند ماضی قریب شود مانند من آورده‌ام من یافته‌ام

بارها گفته‌ام و بار دگر میگویم که من دلشده این ره نه بخود میپویم

(ماضی)

(ماضی بعید) چون بعد از اسم مفعول مصدر و مرخم فعل بودن افزایند بضمایر و روابط ماضی بعید شود مانند من آورده بودم تو یافته بودی .

گفته بودم چو بیائی غم دل با تو بگویم چه بگویم که غم از دل برود چون تو بیائی

(ماضی نقلی)، چون در اول ماضی مطلق می یا همی آورند ماضی نقلی شود و گاه در آخر آن یا نیز درآورند و بجای می همی گذارند افاده استمرار نیز کند مانند من میآوردم من میرفتم

میر طبال با پسر میگفت ای پسر طبل زن با ستیز

میرزاین ویر هیران همه بطال و ماهی جدال

تنبیه

مضارع مصدر (خواستن)، این است . خواهم خواهی خواهد خواهیم خواهید خواهند

(مستقبل)، چون در اول مصدر مرخم فعل تعریف آن مراد است مضارع فعل خواستن افزایند مستقبل اخباری شود اما مستقبل مطلق بعینه بصیغه حال افاده کرده شد مانند من خواهم آورد . من خواهم یافت

آنکه گوید مگر به تیر ازان خواهم گفت آنکه گرید مگر به تیر ازان خواهم گو

(امر حاضر) چون از آخر مصدر (دن) و (تن) را اندازند آنچه بماند مانند معدود مخاطب امر حاضر بود . از زبان ترسیم سایر صیغ روابط بجز آن افزایند و معدود متکلم امر حاضر مستعمل نیست . مانند آور . جز نونید در اول آن (ب) افزایند

اگر بزنی که چو نیری برهی   سر چون زنی که چو نیری برهند
مانا مرنش و مخواب و مرخیز گرام   بود که بود دل خوش وار و برن

(مضارع) چون بصیغه امر ضمایر و روابط افزایند و یا آنکه فرمان از آن برکنند (مضارع) را باشد

بیری حال سلمان و جوانت بپذیر   بانگ و فرهی برآری شتا مست

(زمان حال) همچنین در اول امر علاوه بر ضمایر و روابط (می) افزایند زمان حال شود مانند می آورم می بینم

بر فراق است ببکه نشسته بر دلم   میروم و میرود قد بر مجلسم

(فعل التزامی) چون بجز مصدر (ی) افزایند با ضمیر و روابط فعل التزامی شود چون آوردیم یافتیم

(شرطی) (واو عاطفی) چون در اول قسم ماضی و مضارع لفظ (نیز) چون (اگر) بیفزایند.

بیفزایند شرطی بود و چون گر (دگر) را بجای فزایند تا از آن یکی از افعال تمنّی و تردید و طلب و دعا و تمنّی و ترجّی مانند اینها بیش از دست برآید و دعا یا نکو باشند اگر آوردم اگر آورده بودم اگر بیفتم اگر بیفتاده بودم که آوردم که بیفتم که بیفتی . مانند

اگر رستم از دست تیرزنان   میرم کنج ویرانه پیرزنان
چه بودی اگر دل آن شوخ مهربان بودی   که کار ما نه چنین تعبیه از خیال بودی
مرا بیامدت بی پرسشی کن   وگر مرده باشم سر آمد است
ستی و شربت و کبابی و کتابی   با یاری عدو به بستر از جا برخاسته شد
کاشکی مستی مغان مراجی چون شراب   آگهی مسلم کشتی در جهان هشیار گشت
امیدوارم که ای اثر یاد داشته باشی   یار از دل هوا ز ارم خبری داشته باشی

فصل پنجم در بنای فروع فعل

(۱۳۱) (اسم مفعول) طریقه بنای آن گذشت .

(اسم فاعل) چون در آخر امر حاضر (نده) افزایند اسم فاعل شود چون (آورنده) فهنده

ای شر بت سحر آورنده در بزم بها   گشته سازنده کلک بازنده بنده جنگ زران

(صفت مشبهه) چون بآخر امر حاضر بعض افعال (ا) افزایند صفت مشبهه حاصل شود و افاده صفات جبلیه کند و آن صیغه سماعی بود نه قیاسی مانند رس رسا گیر گیرا زیب زیبا . سز سزا گوی گویا . جوی جویا پوی پویا

دلو است بجا خدای دانا   گوش شنوا و چشم بینا

(صفت حالیه) همچنین آخر امر حاضر بعض افعال (ان) در آورند صفتی شود افاده حال کند مانند افت افتان خیز خیزان کن کنان رز رزان کوب کوبان

خندان خندان بباغ باده بخور   با همه سیمی هزار بانغ خندان خندان

(صفت مبالغه) چون در آخر بعض فعل مطلق بعض افعال (ار) یا (گار) افزوده شود (صفت مبالغه) گردد و افاده دوام و تقریر کند مانند خریدار فروختار پروردگار آمرزیدگار

ایمان سر کوچه ها گاه گاه قماشم   درد ملک خریدار انش باشم

(۱۳۲) (حاصل مصدر و اسم مصدر) باضافه (ی) مصدر باشد باقسام متعدده کلمات چون شاهی بندگی شرمندگی روندگی افتادگی دنیا

خوبی بزرگی مردمی جنبه دوپا خوبرایی کیانی .

فرق شاهی و بندگی برخاست   چون قضای نبشته آید پیش
از مادمی چنبه و حوانی   حاصل نشود بجز زبونی
راحت کم که مرا نیز بدین نهد فرق   بیاکامی دوسته همرا خود از زیاله

و (شین) آلی (صحت) الف شود چون گره ره ورازا بهنا و باضافه (شین) بود در آخر امر حاضر چون دانش . روش بینش کنش خواهش .

ای طایر عیسی آفرینش   چون طایر عیسوی به بینش

و یا عبارتست از مصدر مرخم در بسائط و در مرکبات از حذف جزو اخیر نه جز بهیدن خرام . نازکردن ناز . تاخت و تاز کردن . تاخت و تاز .

چنان برد کرشمه و ناز سهی قدان   کاید بچشم سرو صنوبر خرام ما
صبحدم مرغ چمن با گل نوخاسته گفت   ناز کم کن که درین باغ بسی چون تو شکفت
گفتم آهی درویشی بزد   ورنه با تو ماجراها داشتیم

و یا باضافه (ه) بفعل امر چون اندازه آویزه بنده پیرایه تابه ناله لرزه ستیزه شکنجه شکوفه مزه مویه نامه واگویه زمزمه

 اندیشه لابد .

نگه‌دار بهر کار حد و اندازه را — دراز مکش اندر غم جواب حرف یارا

و نیز با حذف (دار) بعض صیغ ماضیه مانند گفتار کردار رفتار دیدار

دیدار یار غایب دانی چه ذوق دارد — ابری که در بیابان بر تشنه ببارد

از نوشیدن و خوردن . پوشاک و خوراک . آمده است .

(۱۳۳) چون فعل لازم را متعدی کردن خواهند بآخر امر آن (ان) افزایند و اگر متعدی المتعدی آن مراد شود (انیدن) علاوه کنند مانند خواب خواباندن خوابانیدن ترس ترساندن ترسانیدن جه جهاندن جهانیدن گری گریاندن گریانیدن

بگریم صورت خود بینی چه شود هفته بخوانیم — کنار من بنشینی و کنار خود بنشانیم

بس بگریستم از دست تو — ترسانیده مترسانید بحشر رو

(۱۳۴) (اسم لیاقت و تخصیص) با حذف (ی) باید در آخر مصدر چون رفتنی آمدنی

سنبل بار دی تو گر اینکه دم از تو زند — کشتنی ساختنی باشد و گردن زدنی

تذییل در بیان ملحقات افعال

(۱۲۵)

(۱۳۵) ضمایر شخصیه در اول هر فعلی بجز امر حاضر باید داخل نشود و اگر از روی تحقیق حذف میشود روابط که در آخر در میاید عبارتست از همان روابط مبتدا و خبر و فرق این است که (است) در افعال بابه (او) شود مگر در وقتی که بعد از (ه) رسمیه بیاید در آنحال باز بجای خود باقی بماند و ضمیر فعلی که گویند عبارت از این است در ماضی مطلق حذف کرده و همچنین دخول (ای) بعوض فاعل امر حاضر روا نباشد علاوه بر اینها هشت حرف باول و آخر افعال داخل میشود بدین ترتیب .

(۱) بای مکسوره که در اول امر حاضر وجوبا و در سایر افعال بجز مصدر نیز ضرورة داخل شود و افاده تاکید کند و هم در اول مضارع افاده تخصیص کرده معنی آن را بمستقبل مختص سازد مانند

بخش و بخور با رمان زندگی — هر جای خویش است این بهر کی

بپرسید ای جوانمرد از کجایی — بگفتا از دیار آشنایی

منه من در با مید ای گردم — دلم ای جست بدتا بردم

ای دل سخن مرکار تو پیمان شکستن است — پیمان شکستن تو زبند شکستن است

(۲) (می) در اوایل حال و ماضی نفی بیاید لزوما و در سایر جاها جوازا مانند

میزنی تیغ و دندانی که چنان میکندو — گرگ در گله ندارد جز از غارت میش

دلم میخواست تا بینیم چو جانش بی‌نقاب — بدان خوبی که هر گه بخواهش دیدم آن آفتاب

(۳) (همی) در اوایل و اواخر افعال داخل شده افاده استمرار و استقرار کند مانند

همی بانذرم فرمان آمد تقریب — چو انگشتان مردار عزن تن

(۴) (ی) در اواخر صیغ ماضیه در آمده افاده شک و استمرار و دعا کند مانند .

بجوان نخ نمی‌بینی چه جاها و منال — چرا این بزدی ایکاش بارانی که آن بودی

(۵) (است) که در آخر اقسام ماضی پیش از روابط در آید و محض ضرورت را باشد

شنیدستم که مردی در بستان — به بر میرد تا بوته شتابان

کی ایکاش با وکلای ماتمی دوش — که مرده بعد از عزیزان گفت آتش

(۶) (الف) در معرض مضارع پیش از دال در آید و افاده دعا کند و در آخر معرض غایب در فعل گفتن دخول آن نوعی از تفتن برد و شاید معنی پاسخ و جواب هم بود مانند

مرغی سهر بین چون لقمه گشنه بخورد — بال و دوش دراز بهر آن جهان اعلف حنش

گفتم غم تو دارم گفتا غمت سر آید — گفتم که ماه من شو گفتا اگر بر آید

(۷)

(۷) (ن) از برای منفی کردن افعال مثبته در اوایل آنها (ن) در آورند مانند

واعظ ما بوی حق نشنید بشنو این سخن — در حضورش نیز میگویم نه غیبت میکنم

گفت خود دادی بما دل حافظا — ما محصل بر کسی نگماشتیم

(۸) (م) علامت نهی بود که مقابل امر است مانند .

میازار موری که دانه کش است — که جان دارد و جان شیرین خوش است

مکن دلم و رحمت را از نهان است — ترسم که راز در کف نامحرم او فتد

بعد از (ب ن م) این ملحقات الف اوایل افعال عقب یا شود چون بیازار نیفکند میا . و بمناسبت مقام ما بعد آنها گاهی ساکن بود چون نکشند بکشل

تتمیم در بیان افعال متغیره

(۱۳۶) دانسته شد پیش از علامت مصدر یکی از حروف (فا رای خشن فرغ) واقع خواهد شد این حروف در صیغه امر اکثر افعال تغییر و تبدیل واقع شود چون یا به قاعده ذیل و آنچه از قاعده ذیل خارج باشد از شذوذ است چنانکه اشارت بدان رفته است .

(ن) تغییر و تبدیل در وی نبود چون راندن ران . کندن کن .

(و) در بعضی مرآة الفی پیش از آن افزوده شود چون ستردن سپار، بشمردن شمار (شذوذ آن) مردن میر. بردن بر. کردن کن.

(ی) حذف شوند چون گزیدن بفتح گز. ایستادن ایست (شذوذ آن) گزیدن بضم گزین. دیدن بین. چیدن چین. آفریدن آفرین. شنیدن شنو. دادن ده.

(و) با لف قلب شود و بعد از آن (ی) نیز علاوه شود چون. ستودن ستای. آسودن آسای (شذوذ آن) بودن باش.

(ف) با به (ب) شود چون کوفتن کوب. تافتن تاب (شذوذ) گفتن گوی رفتن رو. گرفتن گیر. نهفتن . . . . .

(ش) اگر بعد از الف باشد به (ر) بدل شود چون گذاشتن گذار. گماشتن گمار و اگر بعد از الف نباشد قاعده کلیه ندارد از شذوذ انست چون کشتن کش. نوشتن نویس. رشتن ریس. شدن شو. رستن رل.

(س) اگر ما قبلش مضموم باشد به (و) قلب شود و یای زایده افزودن بدان نیز جایز باشد چون جستن جوی. رستن روی. شستن شوی. وشذوذ باقی

بقیه اش از قبیل شذوذات چون خواستن خواه. جستن جه. بستن بند. آراستن آرای. گریستن گری. دانستن دان. شکستن شکن. گسستن گسل. نشستن نشین.

(خ) بحرف (ز) و (س) قلب شود چون انداختن انداز. فراختن فراز. افروختن افروز. انگیختن انگیز (شذوذ آن) پختن پز. فروختن فروش. شناختن شناس.

(ز) در یکی یافت شده و بس. زدن زن.

(۱۳۷) فهرست صیغ مشهوره امر

(۱۳۷) آرای آرمای آسای آشوب آفت افروز افروز آفرین ای آموز انبار انداز اندای انگاه انگیز اوبار آویز ایست باز بای برند باش بیز پرواز پرهیز پندار پیرای پیمای پیوند تاز تاب توز جوی جه چین خیز ده زی نگر توان دان کوب روب نشستن ستای آلای آرمای افراز ربای کمای نه سوش انداز

دار بین دوز رو ریز رانی رن روای ساز ستان ستای سنب سوز سکن شناس شنو فرست فرمای فروش فریب فروز گداز کش گمار گداز جنب گزین خواه نگاه گاه پذیر گیر میر کار کن کشی گداز جنب گزین گذار گراز گرای گسل گری مان نشین نشان نمای نواز نویس هل یاب

فهرست افعال مشهوره فارسی

(۱۳۸) آباییدن آجیدن آختن آرامیدن آرمیدن آراستن آزردن آزمودن آزمانیدن آزیدن آسایدن آسودن آشامیدن آشفتن اغازیدن آغشتن آفریدن آگاهیدن آگندن آکندن آلاییدن آلفتن آلودن آماسیدن آمدن آمرزیدن آموختن آمیختن آوردن آهنگیدن آهیختن ارزیدن ستادن افتادن افروختن افروزانیدن افزودن افسردن افشردن افکندن انبازیدن انباریدن انباشتن انبردن انجامیدن اندیشیدن اندوختن اندرخوردن اندوختن اندودن انداختن انگاردن انگیختن اوباریدن

اوفتادن

اوفتادن ایستادن . . . . باختن باریدن بافتن بالیدن بازیدن بالستن بخشاییدن بخشودن بردن برازیدن برندیدن برچیدن برخزدن برافراشتن بسیجیدن بودن بوسیدن بوییدن باییدن پختن پذیرفتن پراییدن پراکندن پرچیدن پرداختن پرسیدن پروردن پرهیزیدن پریدن پوشیدن پرمردن پرستیدن پژوهیدن پناهیدن پنداشتن پوسیدن پوییدن پیچیدن پیراستن پیوستن پیمودن . . . تاپیدن تاختن تافتن تپاندن تابیدن تپیدن تراشیدن تراویدن ترکیدن تفیدن توانستن ترسیدن ترنیدن تیزیدن . . . . . جاویدن جرنگیدن جستن جنبیدن جلبیدن جوشیدن جهاندن جهیدن چربیدن چسپیدن چکیدن چکاندن . . . . . درانیدن درخشیدن درنگیدن درودن دزدیدن دریدن دواندن دوختن دوشیدن دویدن دیدن . . . . . راندن

ربودن رخشیدن رستن رستن رُستن رسیدن
رشتن رفتن رقصیدن رمیدن رنجیدن رندیدن
روفتن روباییدن ریختن رانشتن ..... زادن
زدانیدن زدن زدودن زیستن زولیدن ....
سفتن سپیدن سپاردن سپوختن سپردن ستادن
ستردن ستوهیدن ستیزیدن سرشتن سرگیدن سرودن
سزیدن سفتن سگالیدن سنبیدن سنجیدن سوختن
سیاریدن شایستن شتابیدن شخودن شدن شستن
شکاریدن شمردن شکستن شکفتن شکنجیدن
شکرمیدن شکیبیدن شمردن شمیدن شناختن
شنفتن شنیدن شوریدن شوئیدن شماریدن
طپیدن طرازیدن طلبیدن ...... غارتیدن
غواشیدن غریدن غنودن غنبیدن غلطیدن
غنودن ...... فتادن فراختن فرستادن فرسودن
فزودن

فرخودن فروختن فرمیدن فریفتن فزودن فسردن
فشردن فشاریدن فگندن فهمانیدن .... گداختن
گداریدن گذاردن گذاشتن گذشتن گراییدن گردیدن
گرایدن گریختن گریانیدن گریستن گزاردن گزیدن
گرویدن گساردن گسترانیدن گسستن گسیختن
گشادن گشتن گشودن گفتن گماریدن گواریدن
کاستن کاشتن کافتن کاهیدن کاویدن کراییدن
گرایستن گزاشتن کردن گزاردن کشادن کنابیدن
کشتن کشیدن کفتن کندن کوبیدن کوچیدن
گوشیدن گرفتن ..... لابیدن لاغیدن لافیدن لخشیدن
لرزیدن لشتن لغزیدن لمیدن لندیدن لنگیدن
لیزیدن لیسیدن .... مالیدن ماسیدن ماندن
مردن مرزیدن ملکیدن موییدن نازیدن نالیدن
نامیدن نبشتن نشستن نگاشتن نگریستن نکوهیدن

نمودن نوفتن نوازیدن نوردیدن نوشیدن نوشتن
نهادن نهفتن نیازیدن نیوشیدن ورزیدن درمالیدن
وزیدن .... هراسیدن هشتن هلانیدن هلیدن
.... یارستن یازیدن یافتن .

(۱۳۹) ازاین ممارست طلاب مبتدی خرج شده است که آنرا مبدل وجوه دوازده‌گانه گویند بدین ترتیب .

(۱) مصدر .
(۲) ذات فعل فروع فعل .
(۳) مصدر وضعی جعلی ترکیبی .
(۴) اخباری انشائی شرطی امری .
(۵) اسم فاعل اسم مفعول صفة مشبهه اسم مصدر حاصل مصدر
(۶) م غائب م مخاطب م متکلم ج غائب ج مخاطب ج متکلم
(۷) مطلق قریب بعید ابعد استمراری شکی نقلی
(۸) ب . ی . می . امی . است . ا . ان . م .

(۹) ماضی . عام . لازم . متعدی . معلوم . مجهول . مطاوع مثبت منفی .
(۱۰) ماضی مضارع حال استقبال امر نهی التزامی شرطی دعائی دوامی .
(۱۱) فارسی [illegible] .
(۱۲) مجرد منضم ممکن غیرممکن حقیقی مجازی متصرف غیرمتصرف تام متغیر ناقص شاذ مثلاً چون از طلاب پرسند این کلمه از وجوه چهارگانه کدام است باید جواب دهد در جواب یا انشائی یا شرطی یا امری است و بدین قیاس

افعال عربیه

(۱۴۰) [illegible] افعال عربیه بصیغه در فارسی مستعمل نیست مگر بطریق حکایت و نقل باهمیت چون

علم تهور مرا تاب شکیبائی نیست — [illegible] روز فراق و شب تنهائی چیست
[illegible] طریق عدل [illegible] — [illegible]

اما مصدر و فروع افعال آن از روی کثرت مستعمل است .

مصدر

(۱۴۱) مصدر یا ثلاثی است یا رباعی و هر یک از این دو بر دو قسم است مجرد یا مزید فیه و هر یک از دو نیز بر دو قسم است سالم و غیر سالم پس جمله هشت قسم میشود بدین ترتیب

(۱) ثلاثی مجرد سالم	(۵) رباعی مجرد سالم
(۲) ثلاثی مجرد غیر سالم	(۶) رباعی مجرد غیر سالم
(۳) ثلاثی مزید سالم	(۷) رباعی مزید سالم
(۴) ثلاثی مزید غیر سالم	(۸) رباعی مزید غیر سالم

(۱۴۲) مصادر ثلاثیه سماعی و مضبوط است بدین طریق .

قتل . فسق . شغل . رحمة . نشدة . کدرة . دعوی . ذکری . بشری . لیان . حرمان . غفران . نزوان . طلب . خنق . صغر . هدی . غلبة . سرقة . ذهاب . صراف . سؤال . زهادة . درایة . دخول . قبول . وجیف . صهوبة

مدخل

مدخل . مرجع . مسعاة . محمدة

(۱۴۳) مصدر رباعی مجرد را یک وزن مشهور است (دحرجة) و (دحراج)

(۱۴۴) از این همه اوزان فعل بکسر عین و فعل بفتحتین و فعال و فعول و فعولة از همه بیشتر مستعمل است . کراهیة . شیخوخیة . رجولیة . معسور . میسور . مصدر و قس شاذ است . بعضی از آنها مخصوص افعال متعدیه و بعضی دیگر مخصوص افعال لازمه و بعضی مشترکند مصدر افعال متعدیه اغلب بروزن قتل آید و از آن لازمه اکثر بروزن قعود و خروج جزالة . فرح . کبر . فعال افاده نفرت و کراهت کند چون اباء و نفار . فعال دلالت بر مرض و صوت اصوات باشد چون سعال لعاب صراخ . فعلان مخصوص افعال تقلب بود چون طوفان . فعیل افاده مشی و حرکت کند چون رحیل . فعالة صنایع است چون کتابة فعلان اضطراب است چون خفقان . و ثلاثی مزید را مصادر متعدده و مترادفه باشد . مدخل و مرجع را مصدر میمی نامند . فعلة بفتح فا را مصدر مره و فعلة بکسر فا را مصدر نوع . مصدری که بنای آن کار کنند چون قتل مسدی

و آنکه بنای قبول کار کنند چون انفضام مطاوعت و آنکه بنای طرز وجود کند چون احمرار و حسن لازم نامند

(۱۴۵) اسمی که بصورت مصدر باشد و مستقیماً از فعل مشتق نشده باشد آنرا اسم مصدر گویند چون وضو و غسل و کلام که مصدر حقیقی آنها توضؤ و اغتسال و تکلم است

(۱۴۶) مصادر ثلاثیه را اکثر چون اسم مصدر گیرند و با افعال معاونه فارسی ترکیب کنند چون درک کردن عنایت نمودن سبقت قبول فرمودن و شاید با افعال ناقصه مرکب شوند چون عنایت پذیرفتن وفات دریافتن گاهی نیز چون مصدر اصلی گیرند و اگر حذف فعل فارسی بدان جایز نباشد چون از عنایت تو شرمنده ام و شاید چون اسم مصدر استعمال شود بی حذف فعل فارسی چون لطف شما زیاد . پس در صورت اول حکم آنها چون حکم افعال و در صورت ثانی و ثالث چون حکم اسما باشد و در صورت حذف اکثر بمفعول خود مضاف شوند چون بنای عمارت . عنایت فقرا . قبول عذر . صوم رمضان . و گاه باشد که بمعنی اسم فاعل و مفعول آیند چون تمام شدن

وکامل

و کامل گردیدن . و در مصادر عربیه متعلقات باب فعل فارسی نیز ترکیب شود چون ذکر و بیان نمودن و قبض و اخذ کردن همه احکامی که در مصادر فارسی گذشت از حیثیت نسبت و معنی در اینجا نیز جاری باشد .

فروع افعال عربیه

(۱۴۷) (اسم فاعل) از ثلاثی بروزن فاعل آید چون فاعل فاعلان فاعلون (فاعلین) فاعلة فاعلتان (فاعلتین) فاعلات . و (اسم مفعول) بروزن مفعول آید چون مفعول مفعولان (مفعولین) مفعولون (مفعولین) مفعولة مفعولتان (مفعولتین) مفعولات . و آنکه از افعال لازمه بنا شود با حروف تعدی او آیند چون ممرور به ممرور بها و متنازع فیه محکوم علیها و تثنیه اینها . اسم فاعل و مفعول رباعی و مزیدات بیاید . صفت مشبهه و صیغ مبالغه و اسم تفضیل در باب صفات گذشت (اسم زمان و مکان) بروزن مرکز و مسجد آید اما وزن مرکز مشهور است از امثال ثلاثی بروزن مسجد آید چون موعد و از ناقص و لفیف بروزن مرکز آید چون مرمی و مأوی و از اجوف واوی بروزن مقام و مناص و از یائی بروزن

غیر و سیر شاید اواخر این اوزان تا افزایند اتا و ازوقت افاده کثرت
نیز کنند چون مسبعه مزلقه مسیقه مرقه مناره و مانند اینها
(اسم آلت) بوزن مفعل و مفعال و مفعله آید چون مبرد مخیط محجن
مفتاح مسواک مقیاس میزان مصقله مرقاة .

زبس بکتیب غم مشق لاغری کردم — تنم بکاغذ مسطر کشیده میماند
گرچه سرک هنیه ازلب تطهیر دهان — آنکه او هرزه گیاه زسرک آید
مشعله برافروز مشعله پیش گیر — تا ببرد ازسرت زحمت خار و خار

فروع افعال عربیه اکثر با فعل عام بودن و شدن مرکب شوند چون فاعل بودن مقبول شدن
مأمور گردیدن . شایع شدن . علاقه بودن . اعلم علما شدن . و شاید
بطریق تعدی با سایر افعال عادت نیز مرکب شوند چون کامل کردن متقبل
ساختن . علاقه نمودن . و براین قیاس باکمه از برای مهارت در نثر باید
این اوزان را بکار برد فعل فعله فعلة مفعل مفعل مفعل
مفعال مفعلة فاعل فعال مفعول فعلاء افعل فعلی
افعل فعلی .

ابواب نه‌گانه

(١٤٨) صیغه (فعل) را از ثلاثی گیرند و با افزودن بعضی حروف بدان گونه
مصدر ساخته آنها را ابواب نه‌گانه و یا ثلاثی مزید فیه نامند بدین ترتیب
(١) افعال (٢) تفعیل (٣) مفاعله (٤) افتعال (٥)
انفعال (٦) تفعل (٧) تفاعل (٨) استفعال (٩) افعلال .
ازین ابواب نه‌گانه افعال و مفاعله را در پارسی مصدر است و باقی را اکثر
چون اکتساب تذکره تبیان مقاتله قتال . باب افعلال
بسیار کم استعمال میشود و منحصر است بچند مادهٔ مخصوصه چون احمرار اسوداد
اصفرار اعوجاج اخضرار . اول این باب را با (افعل) نشان دهند
مثلاً گویند (اکرام) از کرم است و (استفهام) از فهم) پس آنچه
در هر باب از (فعل) زیاده بود آن را علامت آن باب نامند .

امثله و معانی ابواب نه‌گانه

(١٤٩) (افعال) اغلب تعدیه لازم را بود چون کرم اکرام اجر
ایجار وجب ایجاب میل اماله عود اعاده

(تفعیل) نیز تعدیه را بود بار زیادتی چون عظمت تعظیم کرم تکریم کمال
تکمیل صفوة تصفیه برء تبریه تمام تتمه و نسبت را نیز بود چون
فسق تفسیق . کفر تکفیر .
(مفاعله) مشارکت بین اثنین را باشد چون قتال محاربه مجازاة
مفاداة و شاید مشارکت را نباشد چون مداومت مدارات عطاء
(افتعال) اکثر مطاوعت را باشد چون ~~انکسار انفجار~~ اجتماع ازدواج التیام .
(انفعال) دائماً مطاوعت را باشد چون انکسار انزجار .
(تفعل) لازم تفعیل بود چون تعلم ترقی ترجی و شاید
تکلف و تشبه را باشد چون تعبد تکبر تزهد
(تفاعل) این نیز مانند مفاعله مشارکت را باشد چون تقابل تراضی تضاد
(استفعال) طلب و سؤال را باشد چون استکتاب استمداد استیجار استفاده
(افعلال) مبالغه لازم را بود چون حمرت احمرار عوج اعوجاج

رباعی مزید فیه

(١٥٠) رباعی مزید را یک نسبت تفعلل چون تدحرج و تسلسل

و مطاوعت فعلله را بود بعضی ازان اوزان نیز نادراً در عبارت دیده میشود چون
اضمحلال اقشعرار اطمینان اعشیشاب استلقاء احرنجام لیکن
تفصیل آنها مرجعی ندارد .
(ملحقات رباعی) بوزن فعلله و تفعلل باشد چون حوقله بیطره جهورة
جلببة عثیره تجلبب تجهور تشیطن تمسخر تمسکن و مانند اینها
(مصادر منحوته) آن است که از اجزاء عبارت یا جمله سازند چون بسمله
حولقه حسبله صلوله عنعنه فذلکه حمدله سبحله (حوقله)

فروع مزیدات

(١٥١) از فروع مزیدات اسم فاعل و اسم مفعول بکثرت در فارسی مستعمل
است و سایرین بندرت هیچ تفصیل اشتقاق آنها .
اشتقاق اسم فاعل و اسم مفعول از مصادر مزیدات مطلق با چهار حذف و چهار زیاده
و یک قلب و یک ادغام است .
(حذف) (١) همزه اوایل مصادر اگر باشد (٢) الف ما قبل آخر
آنها نیز اگر باشد (٣) ه از آخر باب مفاعله و فعلله (٤) ی از تفعیل

(در نادیت) (١) افزایش میم مضموم در اوایل (٢) افزایش کسره یا فتحهٔ قبل آخر در اسم فاعل و فتحه در اسم مفعول اگر مکسور و مفتوح نباشند (٣) افزایش یک حرف از جنس عین الفعل در باب تفعیل (٤) افزایش فتحه بعد از تفعیل (قلب) قلب کسره حرف پیش از آخر بفتحه در باب افتعال و انفعال و استفعال.

(ادغام) در عین تفعیل و اسم فعلل.

در باب افعال اسم فاعل و مفعول در صورت متحد باشند و در تقدیر مختلف.

(اسم زمان و مکان) بر وزن اسم مفعول هر باب باشد (اسم تفضیل) چنانچه [illegible] اشد و احسن و اکثر و اقل و مانند اینها چون اشد قتال و اکثر اکرام.

تنبیه

(١٥٢) تمام مواد ثلاثیه قابل نقل بمزید است نیستند بلکه نقل آنها سماعی است نه قیاسی و همچنین بعضی از آنها قابل نقل بباب است که آن بابی.

تعدیه و لزوم

(١٥٣) ادات تعدیه در افعال عربیه سه است (١) همزه باب افعال چون الزام اکرام

(٢) تضعیف عین یعنی نقل بباب تفعیل، چون فرح تفریح (٣) افزایش حرف جر چون مرور به منطق به. سر چون هر گاه در اصل راستعمال کردن خواهند یا باب (افتعال و تفعیل) نقل کنند چنانکه گذشت و گر لازم و مطاوعت کردن خواهند بباب (انفعال افتعال تفعل) نقل نمایند چون کسر انکسار جمع اجتماع دحرجه تدحرج

قواعد اعلال

(١٥٤) اعلال عبارت از سکون و قلب و حذف واو و یاء در کلمات عربیه برای تخفیف آنها است آنچه از آن ما را لازم است

(١) (واو و یاء) متحرک ما قبل مفتوح قلب بالف شوند چون مثاب (مثوب)، محتال (محتیل)، و در آخر کلمه الف مقلوبه از واو بصورت خود و مقلوبه از یاء بصورت یاء نوشته میشود.

(٢) اگر ما قبل (واو و یاء) متحرک حرف صحیح ساکن باشد حرکت آنها را بماقبل نقل کنند بملاحظهٔ اینکه سکون آنها عارضی است و در اصل متحرک بوده‌اند باز قلب بالف کنند چون مقال (مقول)، مقام (مقوم) مستعار (مستعیر)

اما (واو) اگر اصلی باشد بحال خود باقی ماند چون موعود میمون.

(٣) چون حرکت ما قبل (واو) ساکن از جنس خود نباشد یکدیگر قلب شوند چنانکه واو ماقبل مکسور به یاء و یاء ماقبل مضموم را بواو بدل کنند چون ایجاد (اوجاد) میثاق (موثاق)، موسر (میسر)، موقن (میقن)،

(٤) واو ماقبل مکسور در میان کلمه قلب بیاء شود چون قیامت (قوامت) صیانت (صوانت) ثیاب (ثواب).

(٥) واو مکسوره مفرقه در اوایل مصادر مثال حذف شده بعوض آن تاء گرد در آخر آن آید چون (عدة) (وعد)، صفة (وصف)، لفظ ارث نیز در اصل ورث بوده است.

(٦) واو و یاء بعد الف زائده قلب بهمزه شود چون قائل (قاول)، بائع (بایع)، رسائل (رسایل)، و کذلک عجائب و کساء و رداء.

(٧) چون واو و یاء در یک کلمه جمع شوند اولی ساکن و ثانی متحرک اولرا بثانی ادغام کنند چون مغزو (مغزوو)، معفو (معفوو)، و همزه نیز چنین

چنان است مقرو (مقروء)

(٨) چون واو و یاء در یک کلمه جمع شوند اولی ساکن و دومی متحرک بیاء قلب شده ادغام شوند چون مرمی (مرموی)، طی (طوی)، سید (سیود)،

(٩) در مصادر از باب افعال و استفعال مطابق قاعدهٔ دوم حرکت واو و یاء بماقبل نقل شده بالف منقلب شوند و بعد از اجتماع ساکنین لازم آید پس برای رفع آن الف منقلبه را حذف کنند و بعوض آن در آخر تاء آورند چون اقامه (اقوام) اجابه (اجواب)، استقامه (استقوام)، اجابة (اجواب)، استقامه (استقوام)، استجابة (استجواب).

(١٠) چون ماقبل همزهٔ ساکنه همزهٔ متحرکه باشد همزهٔ ساکنه بجنس حرکت ماقبل حرف بدل شود چون ایمان (ائمان)، ایثار (ائثار).

(١١) چون دو حرف از یک جنس در یک کلمه واقع شود اولی ساکن ثانی متحرک بیکدیگر ادغام شود چون مدّ (مدد)، شدّة (شددة)، اما اگر اولی متحرک و ثانی ساکن باشد یا هر دو متحرک باشند ادغام روا نبود جز بضرورت سبب ثقل در صورت اخیره نیز اگر ماقبل حرف متحرک الف باشد

چون داتّ (دائل)، عامّ (عامم)، خاصّه (خاصصه)، مسارّ (مسارر)،
نیز در اینجا است در اجتماع دو ساکن در یک کلمهٔ عربیه جایز است. اما اگر قبل حرف متحرک
الف نباشد و لکن حرف ساکن باشد نقل حرکت حرف متحرک کنند به ماقبل پس
آن دو حرف متجانس را با یکدیگر ادغام کنند چون مدّ مصر حبّ اخت
و قاعدهٔ ادغام عبارت از اینست.

(۱۲) چون فاء افتعال (و) باشد قلب به تا و با تا ادغام شود چون اتّصال
(اوتصال)، اتّفاق (اوتفاق)، متّصل (موتصل)، متّقی (موتقی)،
(۱۳) چون فاء افتعال (ص ض ط ظ) باشد تاء آن بدل بطا شود و در دو حرف
اخیر ادغام نیز شود چون اصطلح (اصتلح)، اضطراب (اضتراب)،
اطّراد (اطتراد)، اظّهار (اظتهار) و اتّخذ از نوادر است.
(۱۴) چون فاء افتعال (د ذ) باشد تاء افتعال بدل بدال مهمله شده ادغام شود چون
ادّمغ (ادتمغ)، اذّکار (اذتکار).
(۱۵) چون فاء افتعال (ز) باشد تاء آن بدل بدال شود چون ازدحام
(ازتحام)، ازدواج (ازتواج).

دربیان

در بیان معتلات

(۱۵۵) برای تمرین متعلمین چند کلمه ترتیب و مثال چند از هر باب ایراد کنیم
تا مبتدیان را سررشته شده سایر را بدانها قیاس کنند و در هر جا لازم نبوده یا آنکه
یافت نشده و یا نادر است مثال گذاشته نشد.

مضاعف

مدّ شدّ عدّ ردّ بدّ سبّ ربرب صدود صندله
دلاله صدله قلّه ذلّه فرار قرار مرور سرور غرور مادّ
ممدود امدّ اصمّ متحابّ مظنّه مقرّ.
(افعال) امحق احسّ اتمّ امرار احقاق.
(تشدید) مشدّد مشدّد تدقیق تذلیل تتمیم.
(مفاعله) محابّ مضادّه
(افتعال) مشتق مشتق منه اعتدال اضطرار اهتمام
(انفعال) منضم منضم منه انحلال انفکاک انجرار.
(تفعّل) متردّد متردّد تدلّل تحقّق تکرّر تشتّت.

(تضاد) متضاد.
(استبداد) مستبد مستبد استمرار استحقاق استقلال.
(وسواس) مزلزل مزلزل زلزله
(تزلزل) متزلزل تججج.

مهموز

من امر اخذ اکل ادب اباء اول سؤال
رؤیة یأس بدء قرائة مجیء نباء سوءه براءة
آمن مأمور ادیب قاری مقرو سائل مسئول
جائی مجی ماوی مؤمن.
(ایجاب) مؤمن مؤمن ابداء ایراد ایلام.
(مأتین) مؤتمن مؤتمن علیه تأدیب تهنیه تبرئة.
(مؤاخذه) مؤاخذ مؤاخذ ملامته.
(اجرار) مجری استلام.
(تأتّب) متأمّل متأمّل تأسف تأسی تأدب.

(تأمل) متأمل متأمل.
(استیمان) مستأمن مستأمن استیجار استئلام.

امثال

وزن وجدان وجب وجل وقف وداع صفة هبة
زنة یسر ین یأس یبوسه وعد عدة واعد موعود
میقات میعاد میزان یاسر میسر میسره الیمین
(ایعاد) موعد موعد ایجاز ایقاظ ایمان ایسار.
(توحید) موحد موحد توحید توکیل تودیع تیسیر.
(مواعده) مواعد مواعد مواظبت مواجهه موازنه مواسره.
(افتعال) متصل متصل اتقاد اتقاظ اتسار
(تورّم) متوسم متوسم توغل توشیح توکل تیمم تیقن.
(تواجه) مواجه مواجه توارد تواضع تیامن تیاسر.
(استیلاد) مستولد مستولد استیعاب استیمان.

اجوف

قول کون عدم لمم لمم عروة عروة طرف جاد سواد کیل

بیع سیر طیران سیلان غیبة صحیة بیض صیرورة

عیبوبه زیاده قائل مقول مقال بایع مبیع اسود

سواد اطول طول سوک مناره قیمة مؤال .

(اقامة) مقیم مقام اطاره اواده اعانة فاضة .

(تقدیر) مقدر مقدر ترویج تخییل تقیید ترویج .

(مساوة) متساو متساو مزایدة مقاومة مجاوبة .

(اختیار) مختار اصطیاد ازدواج مزدوج اشتیاق .

(انقیاد) منقاد انسیاق .

(تقصر) مقصر مقصر تکون تزول تخیل تقید

(تفاوت) متساو متفاوت تباین تفاوت تمایل .

(استقامة) مستقیم مستقام استیانة استشاره استمالة

ناقص

لهو سهو محو عفو خلو سمو رضا رجا تلاوة دعوه

غزوه رمی سعی مشی غلیان جریان هدایة درایة سرایه

مغزا ملجأ نجاة لقاء نسیان طغیان عدوان روایة رامی

مرمی غازی معزو رمیة مشی مرقاة اقصی قصوی عدو

سفلی بقیه دنیا علیا .

(اجلاء) مجلی مجلا القاء اخفا افنا اخفا

(تخلیه) مخلی مخلا تربیة ترضیة تعلیة تعزیة .

(معاطاة) معاطی معاطاة محاکاة مصافاة مجازاة .

(ادعاء) مدعی مدعا اهتداء اقتداء ابتغاء

(انحناء) منحنی انقضاء انجلاء

(تجلی) متجلی متجلا ترقی تمنی تسلی تحری

(تراضی) متراضی متراضا تناهی تجری تراضی

(استرشاء) مسترشی مسترشا استغنا استدعاء استهداء

لفیف مفروق و مقرون

وقی وقایة وصایة دنی وجی مرق الیا ترلیة

اتقاء استیفاء طی حی لی حیاة حی طاوی مطوی اقوی

رسیان الواد تروبه اطوار التواء حیرة حیران حیا محیی

سوار سویة تسویه مساواة تساوی مستوی ایواء

ماوی رأی رؤیة ارائة روایت راوی ولایة

مرلی ولی ولادة تولیة متولی)

فصل ششم در بیان

(۱۵۶) جزو اعظم جمله فعل است و فاعل و مفعول و بر دیگر اجزاء که در عربی آنها را ظروف و توابع و حال و تمیز و غیره می‌نامند و با ضافه آنها بجمله حیثیت کیفیتی و خاصیتی جداگانه دارا شود از قبیل طرز ترتیب زمان مکان کیفیتی کیفیت کمیت ایجاب نفی شک استفهام و مانند اینها آنها را متمم و یا قیودات گویند . در بعضی السنه اینها را تفصیلی معانی داده اند چه تغییر و تبدیل در الفاظ و معانی آنها بسیار واقع باشد اما در فارسی اینها عبارتند از بعضی کلمات بسیطه یا مرکبه در باندک تامل حقیقت آنها دانسته میشود لهذا ما بمحض تعداد پاره از آنها اکتفا کرده باقی را باذهان طالبان حوالت کنیم و گرچه

مناسب آن بود که این فصل را در بیان متممات جمل ذکر کنیم اما برای سهولت مبتدین را در اینجا ذکر شد

قید زمان

بام شام روز شب چاشت نیمروز نیمشب پسین

بامداد گاه پگاه دم پس پیش امروز فردا

پس فردا پسترفردا پسترفردا دیروز پریروز پس پریروز امشب

فرداشب پس فرداشب دیشب پریشب پس پریشب

امسال سال آینده سال گذشته هفته ماه روزگاه دیر زود

گاه ناگاه ناگهان هنگام هماندم آنگاه اکنون آغاز انجام

فرجام

دیروز رفته ای گلرخ و گل نازنین — نگ خاک کشتی و کش غبار

ای برسر سروران عالم فیروز — دانم چه روز می‌بود روح افروز

یکشنبه و دوشنبه سه شنبه و چهار — آدینه و پنجشنبه شنبه بدو روز

هرگاه می‌خورم ولی زیاده می‌کوزم — گاهی تمامی ماه و گاهی سراسر سال

بتن ملکدارم جان سپاهم نگاه آیم گوئی ارزو جسمی دارم که جان دردی هم این آرزو تمام آن آرزو

قیود مکان

نزد برابر چپ راست بالا پائین زیر زبر پست پیش پس
پهلو درون برون در نزدیک اینک آنک پس اینجا
آنجا کجا هرجا فرا فرو کنار روبرو جلو میان تری
پیش پیشین دراز پهنا فراخ بررو پیرامن گرداگرد
بر پشت رو و پشت سر و غیر اینها .

دلی آینه طوطی صفتم داشته اند — آنچه استاد ازل گفت بگو میگویم
زاهد که بهشت با حوری است — فرمیگویم که آب انگور خوش است
ای لطف بگیر و دست از سینه بدار — کاواز دهل شنیدن از دور خوش است
میان ماه من تا ماه گردون — تفاوت از زمین تا آسمان است

قیود کمیت

چند چندان چندین اندک کم بسیار حتی لب لبی بیش
سر بسر یکسر پاک یکی صدها یه لبالب پایان برخی پاره بعضی خوب
زیک

یک سخت هیچ فراوان کم بیش نیمه
عجب درویش و توانگر بهم و بیش یکیست
کار به عصمت که نیست در طلبش مینیم
خانه صبر مرا از رشک چشم و آه دل — نیمه را برخت آتش نیمه را آب برد
پر حرارت من آن شیخ دین یک قمر رازنشت — که به هم بخورد کز بر تلبیت بهشت

قیود کیفیت

خوب بد پاکیزه به میان بزور سخت ارزان گران دشوار
آسان سواره پیاده بشتاب نشسته برخاسته گستاخانه
آهسته هموار یکسان

نه هرکس حق تواند گفت گستاخ — سخن ملکی است سعدی را مسلم
زاهد ظبینه گفت برو ترک عشق کن — محتاج جنگ نیست برادر نمیکنم
هر لطف تو در حسن و رکس دود آتشم — کنم که تو گرانی چون [illegible] چکنم

قیود قیاسیه

بیشتر کمتر بهتر بیش همین همان چونان چنان همچنان
بدان

بدین و همی
رسید مژده که ایام غم نخواهد ماند — چنان نماند و چنین نیز هم نخواهد ماند

قیود استفهام

چون چسان کی کجا چگونه چرا ازچه رو زچه راه چه چه
راستی مگر هیچ آیا برای چه تاکی تا چند و مانند اینها .

ناگهان پرده برانداخته یعنی چه — مست از خانه برون تاخته یعنی چه
زلف تو مشک بارد و بر بهره نشد — پس بادم او چرا زره مشکبار نیست

قیود نفی و اثبات

آری نه بلی هیچ چیز البته نیست بی دروغ بیگمان
بحق سخت هرگز خدا نکند زنهار بچون وچرا براستی
به هرگونه بهرسان .

با خار نیست نرگس و با خار نیست گل — گر نیست سرو و سرا استوار نیست
زان رو که نو نرگس تو بی خار است — کو گل شکفته تو هیچ خار نیست
هرار باره بتعبیر گفتی که ریزیت خون نگفت نه — هزار بار بعجز گفتم ار هست نگفتی آری
مگر

قیود شک وظن

مگر آیا مگر شاید گاهست گمانم بلیغ [illegible] شاید درار
همانا بانا [illegible] دیدی [illegible] کاهست .
آماده باش چابو [illegible] یار از در آید — هرگز مباش نومید کار از در آید

قیود تاکید و ترتیب وغیره

بتن تنها خصوصا یکسره سراپا [illegible] هموار نخست دوم
پس آنگاه باری و آنگهی و مانند اینها .

پیوسته غلط کارم از بخت غلط فرما — [illegible] آهسته تا بستان
ونیز باید دانست که قیود پاره سماعیسند و پاره قیاسی چنانچه بدانستی و دیدی
بعضی ترکیب و مشتق بعضی دیگر ممکن است مثله بعداز دیدن رفته رفته دیر دیرا
وبعداز دیدن هر بار سپاره وار را ترکیب کردن اشکالی ندارد
کلمات دسته دسته درآرزوی چون بهار — گرکرد رسته رسته درامتداد آبدار
زین رشته رسته رسته گوهر شکیب — زان رشته دسته دسته کلمات سر

قیود کثیر الاستعمال عربیه

(۱۵۷) ابدا ابتداء اتفاق احیانا احتیاطا اخیرا آخرالامر
ارتجالا اسفل اعلی اضطرارا الآن القصه الیوم الی غیر ذلک
الی الآن اما امام اصلا اعنی بالحق البته بالجمله بدیهة
بالضروره بعد بغیر بناء علیه بی تخمین جزا جدا جزما
جمله فی الجمله جمیع حاش حالا حتی خدا حسب
حق حیث خواب خصوصا خاصه خلف دائما دون
سابق سرعة سمت وطاعة شرعا طبق طرا طوعا علانیة
علی العموم علی الخصوص علی الدوام علی الغفلة علی العمد علی کل حال
علی ای حال عماقریب علیحده عن قصد عنقریب عاقبت
عن قریب فقط فوق فوق الحد فوق القیاس فی الجمله فی الحال
فی الواقع فیما بعد فی تیب مرتب قبل الآن قدام
قرب قطعا قلیلا کان کثیرا کذ کذلک
کلا کل واحد کل یوم کما ینبغی کما کان کما هی کیف
لابد لاجرم لاجل من اجل لاشک لاشیء
لامحاله

لامحاله لبیک لدن لدی لکن لو لیت مابین
مادام مثلا مدی الایام مرحبا مرة بعد مرة مع
من مفصلا من بعد من حیث من غیر تلم واحدا بعد واحد
وراء ولو هر بینی ومانند اینها بعضی از اینها مانند الفاظ
عربیه وبعضی دیگر مانند الفاظ فارسی استعمال شده پاره بسیط چون لیکن
وپاره مرکب چون قضارا دیروز ودر عوض بمنزله وغیر اینها .

فصل ششم در حروف ادوات

حروف کثیر الاستعمال عربیه

(۱۵۸) آنچه نسبت میان دو کلمه یا دو جمله را تبیین کند ودارای است بعضی معانی
که آن را حروف وادوات گویند درین فصل مفردات آنها را حروف بسیطه
ومرکبات آنها را ادوات نامیده گوییم که بسیط سیزده است .

حروف بسیطه

(اول الف) در اول ووسط وآخر کلمات درآید آنچه در اوایل درآید آنرا همزه
گویند وبر دو قسم است اصلی ووصلی عارضی .
همزه اصلی آنکه اسقاط آن از کلمه جایز نباشد چنان در این وانداختم

همزه وصلی آنکه از اسقاط آن خللی بمعنی نرسد چنان در اشتر واشکم
همزه عارضی آنست که محض ضرورت وتزیین کلام را بود چنان که در اول دبا بر بی
درآورده ا ابا ابر ابی گویند
ای حریم را اگر کنی ظلم وجور   کند ترا بی کنه جبر ورر
الفی که در وسط کلمات واقع شود بر پنج قسم است .
(۱) الف واسطه بمضارع وماضی شود چون .
الهی وشمنش مات ببیرا   که محض دست بر پاین نباشی
(۲) الف زایده در محض کشتی کلام را بود وهدفی بمعنی نرسیده باشد چنان در سبکبار
وکنوکنار شماردن سپاردن گذاردن .
دور بالاز آب وزیر که خطر لیست   آن به گر برین کرده سبکبار بازی
(۳) الف ملازمت والتباس است یعنی الف اتصال وتساوی ومقابله نیز
گویند چون خنداخند دوشادوش لبالب دمادم .
هرگجا رو آورم گشت سیه همراه   گاه دوش دوش من گاهی پیش پیش من
(۴) الف جامع وسببیت که الف ترکیل وجنسیت نیز گویند جمع تا در کلمه وسیله
است

است وتضمن معنی نباشد چون سراپا سراسر .
عز این همه حافظ زتو ناخوشنود است   در سراپای وجودت هنری نیست که نیست
(۵) الف عطف وبدل از واو است چون تکاپو تکادو کماهی زنا شویا
روزی گاه بتکاپو هر روز میر زنی   در خانه گندم وجو انبار کرده باشی
الفی که در اواخر کلمات درآید بر شش قسم است .
(۱) الف ندا چون دلا جانا دوستا دنیا خدایا .
جانا ترا که گفت که احوال ما مپرس   بیگانه گرد وقصه هیچ آشنا مپرس
(۲) الف تعجب وکثرت چون لبا وخوشا
لبا کامه زیر پای مردم   گر بارش کنی وقتی است معصم
خوشا وقت صبح خوشا خوشا   روی نشسته سبزه دلستانی بر وفا
(۳) الف فاعلیت است چون دانا سزا گویا .
نادان آنچنان روزی رساند   که صد دانا در آن حیرت بماند
(۴) الف دعا که در آخر مضارع درآید چون دهادا خوانادا
اسکندر بجای او نشیندا   او زمانش وشمنش کم بیندا

(۵) الف اشباع که اکثر ضرورت قافیه را باشد چون .

در مصحف حسن یگانه من نقش روی تست / یکتن فزون نه و کم نه ز من معانیا
معلوم شد که مردم چشم منی از آنک / در چشم من نشسته و از من نهانیا

(۶) الف نعت یا مصدر یعنی مقرب از یاء مصدری چون دارا، بینا .

سوی کمند فراخنای بر دوست / گر آدمی بعقل و هنر پرور و هوش
کاو از من و تو فراخ دارد چشم / خرازی و تو دراز تر دار دگرش

(۷) الف زائده که محض تحسین کلام را باشد چون .

بسا روزگارا که افتاد بخت / بس افتاده را یاوری کرد بخت
گفتا برو چو خاک تحمل کن ای فقیه / یا هر چه خوانده همه در زیر خاک کن

از الفات عربیه الف ممدوده الف مقصوره الف تثنیه تشبیه الف وصل و اشباع در میان کلمه در فارسی مستعمل است یافت میشود چون حمرا صفرا واصیقب ترامان الاصحاب امرئه اتفاق و مانند اینها در محاورات الف و نون پیش از نون افتد براو الحاق شود چون جانان

(دوم ب) با در اوایل کلمات فارسی است خواه در اسم و خواه در فعل

با استثنا

با استثنا مکسور است و بلیغ خوانان آن مفتوح است و فرق در آن روان نبود چنانکه در عربی است افاده الصاق و اتصال و مقدار نیز کند و زائد شود

به قمارخانه رفتم همه پاکباز دیدم / چو به صومعه رسیدم همه زاهد ریائی
روم بکلید رنگ پاسبان را ده بکلاهی / مگر بضبطه یابم بگلستان تو راهی

(سوم ت) ضمیر معروف مخاطب است چنانکه گذشت .

(چهارم ج) در کلمه بیان حرکت آن تا ار ستیه بدان افزوده چه گویند اسم حرف و استفهام و ابهام را نیز بعد بدان حاء رجوع شود و تعجب را نیز باشد چون چه آدم بکار و مکرر نیز شود چون چه چه . و تقلیل را باشد چون نرفتم چه هر دو بعد و تسویه را باشد چون چه بنده چه مرد .

(پنجم د) ادات رابطه است در باب فعل گذشت .

(ششم ش) ضمیر معروف غائب و علامت حاصل مصدر است دزش .

(هفتم ک) در کلمه بیان حرکت آن تا ار ستیه بآن افزوده در گویند تفصیل آن بسیار است در ادات آنرا اک و که و کی ، جدا نوشته اند و هر یک را معنی خاص بصورت است و آن افاده معنی بسیار کند و در ترکیب عبارت فارسی نظیره کسره

چه با آن عبارت را مستقیم و صریح سازد آن گفت یک اقسام مشهوره آن .

(۱) در مرتبه نظیر الذی والتی و ما و من و ان است در عربی . در بیان جزو کلام در آمده ما بعد حرف را با قبل حرف وصل نموده تفسیر و توصیف اینها آنرا بعضی ضمیر وصفی گویند . اکثر اوقات پیش از این یای تنکیر در آید و هم در برهان تمام معروف است واقع شود

(۲) که استفهامیه است تفصیل این در قسم در کنایات گذشت .

(۳) تعجبیه است چون . به به که تلف کرد که اندیشه نبود

(۴) تعلیلیه است چون .

مباش در پی آزار و هر چه خواهی کن / که در طریقت ما غیر از این گناهی نیست

(۵) استهیه است که بمعنی کس باشد چون

کرا احوال زار من خبر است / کرا ز حال زار من خبر است

(۶) استفهامیه است چون پرسیده نماند که . . . .

(۷) تفسیریه که بعد از فعل گفتن و پرسیدن در آید چون *

گفت که ای یار تو بهتر شدی / باز چه گفتی که چنین خوش شدی

(۸) ادات رابطه است در جمله انشائیه در بیان جمله است تقصیر وقت در آید چون گمانم رحمان است یقینم که گفتی شاید که بیاید باید آمده باشد و مانند اینها .

(۹) که مفاجاه چون . همین که رفت .

(۱۰) ادات تصغیر و تعظیم است چون خوشترک و دلبرک .

(هشتم م) در اول امر در آمده صیغه آنرا بدل بنهی سازد چون .

گر باده خوری تو با خردمندان خور / یا با صنمی لاله رخ و خندان خور
بسیار مخور و ورد مکن فاش مساز / اندک خور و گه گاه خور و پنهان خور

و ادات رابطه باشد در متکلم چون مردم و علامت اعداد وصفیه بود چون یکم دوم

(نهم ن) علامت نهی بعد در اول مصدر و افعال و فروع آنها در آید چون

نگفته ندارد کسی با تو کار / ولیکن چو گفتی دلیلش بیار

این نون متصل نوشته شود اما چون نفی ذات و سلب صفات مقصود شود منفصل نوشته شده و بجای سلبیت نیز داخل شود .

نه منبر بعرش اگر بری / هرگز ای واعظ آدمی نشوی

نه از جبینم حکایت کنی اسروم   که من دل پاکی دارم و این بوم

دکاسی (ه)، رستیه ازان بدل به (ی) شود چون

شیخ را دیدم و گفتم مرا ز عهد قدیم   اندکی پشه ای باز نهان است که بعد

واو است اتصال بارز در تعابیر آری است و نیز در آخر بعضی الفاظ فزوده

عوض او است ادات ربط باشد چون (خوش نگین)

(دهم و) اولا باید دانست که واو دیا بر دو قسم است معروف و مجهول معروف

آنکه در تلفظ واضح ادا شود و ما قبلش ضمه خالص باشد (۲) مجهول بعکس آن

و فایده این علاوه بر دانستن حقیقت تلفظ در اشعار بکار خورد چه استادان

آن دو را با هم قافیه نیاورند تفصیل اینرا از کتب فرهنگ باید جست

در اینجا گوئیم (و) بر چند قسم است .

(۱) واو معروف که بمنزله واو ممدوده عربیه است چون بود نمود .

(۲) واو مجهول که چون واو علامت حرکت است مانند غور روز .

(۳) واو معدوله است که در تلفظ نیاید و ازان عدول شود چون خوبه خواهر

خواست خود خویش آخور خواب خوارزم خوید و دیگر بعد از خ بعد

یکدفعه بر دو هرچه داری   یاد خسرو بهیچ مفروش

هر که مزروع خود بخورد بخوید   وقت خرمنش خوشه باید چید

(۴) واو بیان ضمه بعد چو بو تو .

(۵) واو تصغیر است چون عمو خالو خسرو خواجو لیرو .

(۶) واو وصلی چون آبرو یارو هندو .

(۷) واو عطف چون .

تو و طوبا و ما و قامت یار   فکر هر کس بقدر همت اوست

(۸) واو زاید چون ولیک ولیکن حق با من است و یا با او .

(۹) واو اشباع چون کمالو جمالو .

(۱۰) واو عطف چون من و تو رفت و آمد اینواو مضموم است بمناسبت

مفتوح نیز شود

مرگ خواب دیده و عالم تمام کرد   من ماجرا زیکه ان و خلق از شنیده بود

ور نه سزاوار خداوندیش   کس نتواند که بجا آورد

(۱۱) مخفف او که ضمیر است چون . ورا دیدم .

(۱۲) لفظیکه نمی نویسند و در خوانند چون کاوس طاوس .

از واوهای عربیه آنکه دانستن آن لازم است واو حرف علة چون قول واو

مقلوبه تا چون اتعاد . واو مقلوبه بیا چون الیاد واو مقلوبه بهمزه

و به یا چون قایل قائل . واو زایده چون . وعلیک السلام فرآیین

واصل واو قسم چون والله العظیم .

(یازدهم ه) و آن بر دو قسم است (۱) ملفوظی که در حالتی تغییری باد طاری

نگردد . چو نان درزه درزه وکره واندوه وکده پس در جمع گوئیم زرهها

و در تصغیر زرهک و در هایه زره و لاو (۲) مختفی و آن بر دو قسم است

(۱) نقلیة یا تشبیهیه که در اعلام منقوله و مشبه در آید چون دگانه حمامه ذوانه

ای ترک عشق را دل عشق آن شد   خلقی به تو مشغول و تو غائب ز میانه

حاجی به ره کعبه و ما طالب دیدار   او خانه همی جوید و ما صاحب خانه

(۲) ترقیقیة در تعیین زمان آید چون . یک روزه دو سال دوشنبه پارینه

در شینه مکر با می فروشان   یک شیشه می بزر خریدیم

اکنون زخمار سرگرانم   زر دادم و درد سر خریدیم

(۳) رسمیه که بیان حرکت ما قبل را کند چون بچه نمودار چه خنده کره

از تستی و از تدافع میکشد مرا زنده میکنند   خنده میکنم طعنه میزنند گریه میکنم خنده میکنند

(۴) زایده چون آزاده اسکاره روانه زمانه .

ما را بمنع عقل مترسان و می بیار   کان شحنه در ولایت ما هیچکاره نیست

(۵) مقدار چون ده مرده یک تنه .

چو دانا یکی گوی و پرورده گوی   چه دزدی زناوان ده مرده گوی

این ها مخصوص اقسام دیگر نیز برای آن قرار داده چه مدخول آن بسیار و افاده

معانیش خفی است چنانکه در بعضی کلمات افاده ظرفیت کند چون همواره

پیوسته یکسره و در بعضی دیگر افاده وحدت چون نیمه وجوبه و

مانند اینها و تغییر و تبدیل نیز در وی باشد از مقارات عربیه مقلوبه از تای

آنرا باید یک دقت کرد چنان در هدایه .

(دوازدهم ی) این نیز بر دو قسم است معروف و مجهول اینک معروف آن

(۱) نسبی چون فارسی عربی خاکی فرازی داری طبری .

نگارش نه از اکابر قم   با وجودیکه سکه از کاشی است

(۲) خطاب که از ادوات ربط است چون گفتی نه منی آنی.

گر بجنبانم دامان یک عمری است کو به زهر خنده / دربارم دامن بهر آنست کو به خون ازین

گفته خاکستر گشت که از خوردن نفت / حاش لله که گفتی کذب افتراء نهان غلط

(۳) مصدری چون مردی شاهی فراخی جان بخشی.

آنجا منی و تو نباشد / در مذهب ما چه باشد

آسمان در کشتی عمر من کند دائم دو کار / گاه شفق بادبانی وقت آینه لنگری

با به نوشی سر در او در ره می‌بنفد / بهتر ز زهد فروشی که در او روی ریاست

این یاء در مرکبات گاهی از جزو اول ساقط گردد چون یکدیگر و گاهی بدل بالف شود چون درازا پهنا فراخا.

(۴) لیاقت (دردیست دلا نهفتنی نیست / وین درد بتر که گفتنی نیست

(۵) القابیه چون نورچشمی فرزندی و در واقع بدل از الف است

(۶) منسوبه این نیز در حقیقت مصدری است.

شاخ بفرقد نهالش کشد / سر که سپر پیش تو بالا کند

(۷) اشباع چون کمالی جمالی.

(۸) تعظیم چون فلانی مردی است و او مرد بزرگی است.

(۹) تحقیر در این مصرع یای تعظیم و تحقیر هر دو هست زحمتی ارزان یک مگسی می‌آید

اما (یای مجهول) آن نیز بر چند قسم است.

(۱) تنکیر از معنی وحدت در وی ماخوذ نبود چون.

دشمن چو دیدی ناتوان لاف از بروت خود مزن / مغزیست در هر استخوان مردیست در هر پیرهن

(۲) وحدت که در وی معنی یکی باشد چون.

دو یار زیرک و از باده کهن دو منی / فراغتی و کتابی و گوشهٔ چمنی

(۳) صفتی که آنرا یای اشاره و یای مصغر نیز گویند و اکثر بعد از آن (که) درآید که آنرا تفسیر کند.

مالی که در شتر بود بیک غاز / حرفیست واقفی ندارد

(۴) استمراری در زمان گذشت.

چمن نطع شقایق برکشیدی / شقایق چهره بر بلبل گشودی

شمال از خشم هر سو حرکتی / ودی بر کلاه غنچه بر گرفتی

(۵) زائده در بعد از الف و واو چون یکتائی نیکوئی

فضل خدا را که تواند شمار کرد / یا کیست آنکه شکر یکی از هزار کرد

از یاءات عربیه (۱) یا حرف علت (۲) مقلوبه بهمزه چون بائع (۳) مقلوبه از واو چون میزان (۴) مقلوبه از واو چون موقن (۵) یاء تصغیر چون حسین (۶) یاء مقصوره چون عظمی (۷) یاء ندا چون الهی در فارسی مستعمل است و دانستن حقیقت آنها لازم.

ادوات

(آه) تحسر است — وصل آن گلشنم رسد پیش از اجل / آه ار انجام بدان نرسید آن برسید

(ایا) استفهام است — آیا چه بلا بر سر او آمده است

(است و اند) رابطه را است و اند ابهام را نیز چنانکه گذشت

(آفرین) تحسین است — آفرین خدای بر پدری / که تو پرورده‌ای و مادری که ترا زاد

(اندر) ظرف است — چه اندرزم است گلی شادمان و خرم خندان / گلی گوهر اندر خیال او بیدار

(ار) شرط است مخفف اگر — چرخ بر هم زنم ار غیر مرادم گردد / من نه آنم که زبونی کشم از چرخ فلک

(گر) شرط است — مرد آنکه به پستی نکند میل بکار / تا همه عمر ز آفت بسلامت باشد

زن نخواهد اگرش دختر قیصر بدهند / دام نشناسند اگر وعده قیامت باشد

(آسا) تشبیه است — فغان زین چوبیان مردم آسا / که نه قانون شناسند و نه پاس

(آری) ایجاب است — گویند سنگ لعل شود در مقام صبر / آری شود ولیک بخون جگر شود

(از) علامت مفعول منه است و چند فقرا نیز بمعنی مخفف او (ز)

ز اندیشه لشکر مرا باک نیست / از آن سر که کینه دلم پاک نیست

(آوخ) تحسر است

حسرت بیرون نعمت و زندگی لیکن زیر پای گذاران / دردا که چه آوخ از این جهان سپنج بازی

نه خشم آگین شد از شوم گران شوم عکین   ز پروا نشنیش از آن واز این

(آیین) اتصاف است   چرا آدمی نشنیدم چو تو بدین آیین

(آنگ) چون هنگ از ادات است   من آنگ بر چه فرمائی بر آنم

(ان) علامت صفت مشبهه و علامت جمع است

(آ) لیاقت است   آن چشم دوانه چه جنبش میکند نگاه

(با) معیت و الصقت است چون .

ندیده ام کجای باده تر از غم تو   که گر ز دست روم با یکند نمکند ز نسرم

(بار) غلبه و کثرت و ظرفیت را بود . جویبار رودبار زنگبار

(باز) تکرار و عطف است . باز کر از وصال یاران باز گو

و تا گیرا باشی   دانا چو دید بازی این چرخ حقه باز

هنگامه باز چید و در گفتگو ببست

(بر) استعلا است و زائده   شنیدم که لعلک بر کف آدم نشد

(بان) محافظت است . باغبان پاسبان دربان

(بس) انحصار است   حافظ وظیفه تو دعاگفتن است و بس

در بند آن مباش که نشنید یا شنید

(و تکثیر

و تکثیر است چون (بس و بس)   بس برادر در عالم مراد ماست

(باری) فذلکه است .   که بارکشی بار نگاری باری

(برای) علت است .

هیچ باز نیستی نیز از ابر آنکه بی هراس   بیچاره خار میخورد و بار میبرد

(به) سبب است

به بیگانه که آزار کسش در پی نیست   رحمتی میکشم از مردم نادان به بر

(بو) ترجی است   صحبت حکام ظلمت شب یلداست

نور ز خورشید جو بو که بر آید

(بی) نفی است   دلت است از ز چون دل آید یکبار

ورنه باسی این باغ جنان اندیشه نیست

(پس) فذلکه و عطف است   در شهر یکی چون من و آنهم کافر

پس در همه شهر یک مسلمان نبود

اول اندیشه و انگهی گفتار   پای بست آمده است پس دیوار

(په په) تحسین است . و در عرب آنرا بخ بخ گویند .

(پاد) ضدیت است . پادزهر . پادافره . پادافش و مانند اینها

(تا) ابتدا و انتها است   تا سایه مبارکت افتاد بر سرم

دولت غلام من شد و اقبال چاکرم

گر که اسپ سرکش است بر لگام بود   کاو از نسیم لوقع بر دو تا در چمن

و الزام را . تا نمیرد یکی بناکامی   دیگری شادکام ننشیند

و رابطه را . بغیر تو تا چشم از این کنند   دم از وجود تا ز این کنند

و تحذیر را . تا نشنوی ز حکمه فصیح   کاو را بجز مبالغه استعار نیست

و شرط را . تا پریشان نشود کار به سامان نشود   شرط عقل است تا این نشوان نشود

و تعجب را . ما از دیده مشهور صد درب   تا در دو بردهٔ چه بغیر میکنند

و رقت را . گفتم هزار دفعت چه گفته بدانی   صبر از پی بیش از این دادم حکم تا چند

و استدراک را در شرایط هستی است   (تا نباشد در جنان باشی)

و تنبیه را . تا چه بازی رخ نماید بیذقی خواهیم راند   عرصهٔ شطرنج رندان را مجال شاه نیست

و انفراد و مباهات را .   تا بی بهشت حق است اما تو بیگانه ای

(تر) تفضیل است   طالبی دارم که از لب آب

که روم سوی بحر بر گردد

در دوزخ روم چه آتش   آتش از یخ فسرده تر گردد

همه حال شکر باید کرد   در مبادا این بتر گردد

و ترین مبالغه است چون نیکوترین .

(تفو) از ادات است .

زنبیر نتر چوزدن و ترسما   عرب را بگی برسید و کار

به تاج کیانی کند آرزو   تفو بر تو ای چرخ گردان تفو

(جز) استثنا است .   جز در آیینه و آب تو آن شوخ بی نظیر

(چون) تشبیه است و چو مخفف اوست . دی تر چون عمر بدی امروز عمر بستم چو تو

و رقت را . تر چون بخت منی هرگز نخوابی   تر چون عمر منی هرگز نمیرم

(حیف) تعجب است .   حیف حال تو امروز بهتر از دیروز

(خواه) تسادی است .   هر آنچه نظر دارمت بار میکیم

تر خواه از سخنم پند گیر و خواه ملال

(حنک) تعجب است .

خنک آن نسیم شبگیر که ز غایت از نظری رسد
پس از انتظاری دیده خبری به مخبری رسد

(خود) و خوارش و خویشتن گذشت (خود همه به تدبیر نیست)

(دردا و دریغ) از اصوات است — دریغ و درد و دردا آرزوی کنج حضور
پس شدم یکدم بر کلام نشد

(وان) ظرف است . به بخت تنگ خرد و نگاه آن سکند

(در) علامت مفعول فیه است . در خانه اگر کس است یک حرف بس است

وزانده باشد — در کنه تا چه کرد با من چرخ

(را) قسم و تخصیص و عوض و ظرفیت و تقلیل و تمیز و زیادت است
و علامت مفعول به باشد چون .
خدا را داد ما بستان از آن دلی کند جبین — که بی با دیگران خورد است و با ما سر گران دارد
ای که پیمان جمله بگسستی — ما ترا ایم و تو کرا هستی
خدا را مر و پیری از فاریاب — رسیدیم در خاک مغرب بر آب
ده خدا را بدین دوده راه و روب

(زار)

(زار) مکان است . یاد آرید ای یاران زین مرغزار
یک صبح در میان مرغزار

(زهی) تعجب است .
مقام امن و می بیغش و رفیق شفیق — گرت مدام میسر شود زهی توفیق
و زه و زه نیز چنین است و بسا مخفف او و مکرر است .

(زنهار) تنبیه است . زنهار از رفیق بد زنهار
(زی) جهت است . جان من بگریز از من زی من آ
(زیرا) تسبب است و مخفف از زیرا که . همچنین زیرا است آید به پیش
(سار) ادات مکان است چون کوهسار و ادات نسبت چون خاکسار
آدمی را زبان فضیحت کند — جز بیمغز را سبکساری .
(ستان) مکان است . تو اگر شاخ گلی او چمن نسترن است
در گلستان جهان هر دو هزار ایم نظیر
(فر) عظمت است چون فرخنده فرخجسته فربود .
(فره) چون فری ادات تحسین است .

(فرا فراز) استعلا و انتظار اند و زائده . شب بهاران فرو باد باد
وز آنجا بدوزخ فرود اوفتاد
سراسر فرو ریخت آنکه دندان بود — نبود دندان لا بد چراغ تابان بود
(فام) لون است و وام نیز گویند . کوه کبود فام بکرد از وفا بنود
در بر قبای ماتم فرکاند میکند
(گار) مبالغه است گذشت . هر آن طفل کز جد آموزگار
نبیند جفا بیند از روزگار
(گاه) زمان و مکان است و گه مخفف او . جا ستگاهی بیا کار نشست
(گون) و گونه لون است و مکرر شود . این پر از لاله‌های رنگا رنگ
وان پر از میوه‌های گوناگون
(گویا) مخفف گوئیا استفهام است . گوییا باور نمیدارند روز داوری
کاینهمه قلب و دغل در کار داور میکنند
(کی) نیز استفهام را در زمان . صبر از این بیش ندارم چکنم تا کی و چند
(کدام) همچنین در تردید . کدام باغ به دیدار دوستان ماند
که

(گه) مکان است . در طرف حرم دیدم دی مغبچه ای مستی
انجا بدین خوبی آتشکده باستی
(کاش) تمنی است . کاش یکذره است وفا بودی
(لاخ) ادات مکان است . چون رهه لاخ و سنگلاخ
(لیک) عطف است . من از حی تا بیم لیک از آن دهد یار
بگیریم رد احسان از کرم نیست
(مگر) استثنا و استفهام و تنبیه و تردید است .
مقصد بکرمیت مگر در عمل خیر
با بخت جبلت مکنید بیدار — تو بکد خفته نه در خوابی .
(می) از زواید و ملحقات افعال است .
(مان) اساس است . (خانمان گومان ریختمان سختمان)
(مند) نسبت است . برومند باد آن همایون درخت
که در سایه آن توان بر دخت
(مباد) تحذیر است . مبادا رهبن تو تا جدار

(مانا) مخفف همانا است که بیاید .

(نا) ادات نفی است .

این کار فلک چو کعبتین است دو جو زند — نامرد زند مرد ملیرد چون که

(ناک) نسبت است . غمناک نباید بود از طعن حسود ایدل

شاید که چو وابینی خیر تو در این باشد

(نیز) عطف است . چنین نماند و چنان نیز هم نخواهد ماند

(وا) بدل باز و زائده باشد — سحر ساقی در میخانه واکرد

بجامی درد میخواران روا کرد

(وای) تحسر است . آمد از ناز و ای بر من و دل

میرود باز وای بر من و دل

(وان) نسبت فاعلیت است چون شبان .

کاروان شکر از مصر بشیراز آید — گر آن یار سفر کرده ما باز آید

(وار) تشبیه و لیاقت است .

بشرط آنکه منت بنده وار در نظرم — کمر ببندم و ترک مبارک بنشینی

دبل از انار بنشیر چون خروار و نسبت را بیش چون امیدوار

(ولی) عطف است .

واعظ از منبر وعظ دین مرا ببری — آنکه او را زرق کار خرم بمکر بخت

هر کسی نیست ولی داخل نیازی و بیش — حزب جامیست ولی وقف نیاز و گشت

(ور) نسبت است وما قبل آن از مصدر نیز خواهد چون مزدور گنجور

چو دل بسته خانه نبیند چه داند کسی — ز جوهر فروش است باید او را

(وه) ادات تعجب و تحسر است و شاید که مکرر شود .

وه که گر مرده باز گردیدی — در میان قبیله و پیوند

رد میراث سخت تر بودی — وارثان را ز مرگ خویشاوند

(وند) نسبت است چون پیوند و در خداوند و از آن صفت است

(دگر) مخفف دیگر ظرفی است — اگر سپهر نگردد بکام تو تو مگرد

دگر زمانه نسازد تو با زمانه بساز

(یا) تنبیه است — کعبه چکنی یا حجر الاسود و زمزم

تا عارض و زلف و خط ترکان ختن را

(هی) ادات تنبیه است و شاید مکرر شود — بیا ساقیا می بده می بده

بیا لب بده هی بده هی بده

(هان) ادات تنبیه است .

هان ای دل عبرت بین از دیده نظر کن هان — ایوان مدائن را آئینه عبرت دان

(هله) نیز تنبیه است .

هله هشدار در شهر بسی طرارند — که بتزویر کلاه از سر مه بردارند

(هر) استیعاب است چون هر آنکه هر بار هر چه هر گاه هر جا

(هر آینه) یقین است . کند هر آینه غیبت حسود کوته دست

که در مقابله گنگش بود زبان مقال

(هم) اشتراک است . از بخت شکر دارم و از روزگار هم

(همانا) ترجیح و شک است و شاید تقریر را باشد (اینها دست برحال ...)

(همچون) و همچو و مخفف آن ادات تشبیه را باشند .

(هرگز) نفی تأبید است . نه چشم طمع از دنیا بدوزیم

نه هرگز جاه بکس دوستیم

(یار) نسبت است . بس بگردید و بگردد روزگار

دل به دنیا در نبندد هوشیار

(یا) تردید است . یا وفا یا خبر وصل تو یا مرگ رقیب

بازی چرخ ازین یک دو سه کاری بکند

این است مختصری از تعداد و دلالت ادوات .

(در تصحیح)

(۱۶۰) حروف عطف

(۱۶۰) از حروف و ادوات و . یا . اما . چنان . چه . ولی .
بلکه . زیرا . اینک . پس . نیز . ونیکهی . الغرض . باری .
بنابراین . برعکس . ازینرو . با وجود این . راستی . خواه . اگرچه
تاکه . تا چه . چندانکه . هرچند که . مادام که . وقتیکه همینکه
. تا آنکه . چندانکه چنانکه . پس از آنکه . ناچار . و مانند اینها که
کلمه یا جمله را بکلمه یا جمله دیگر مربوط سازند آنها را حروف عطف نامند
اگرچه معانی آنها با حروف عطف عربیه مرادف نیز نباشد .

اصوات

(۱۶۱) آه . افسوس . احسنت . آفرین . آوخ . اوف
اوه . اف . آخر . امان . بس . باخبر . بیداد . به به
پناه بر خدا . پس . بسیار . خوب . بس کن . بنام ایزد . بارک الله
تخ تخ . چه چه . حاشا . حیف . حق حاضر است . خدایا
خوش . خنک . دردا . دلا . دریغ . دستور . دور باش . داد .
دخیل . زهی . زنهار . زه زه . سبحان الله . عجب . فلک .
لا حول . لا اله الا الله . مبادا . گم شو . کاش . وای . وه وه .
ها . هی . هان . هین . یارب و مانند اینها را از حروف و ادات
و اصطلاحات فارسی و عربی مانند اصوات استعمال کنند .

حروف عربیه

(۱۶۲) بعضی از حروف عربیه در زبان فارسی مستعمل است بطریق کثرت و بعضی
بندرت بعضی تنها بعضی با کلمهٔ فارسی یک یک از اقسام آنچه متداول و مستعمل
است با مثال و امثال .

(حروف

(حروف جر و خفض)

(من) از من القدیم (با) لصوق و زاید بالسبب بالحق
(الی) تا الی الآن (عن) از سمعت عنه
(ل) برای لله و لهذا (فی) فی الواقع ما نحن فیه
(علی) بر علی العمیا (و، تا) والله تالله .
(ک) مانند کالشمس (حاشا) الکفار حاشا خبیثات
(ما عدا) استثنا ماعدای من (ماسوی) نیز مانند ماعدا است

(حروف مشبهة بالفعل)

(کان) گویا کان سکویه (لیت و لعل) کاش و مگر بامید لیت و لعل

(حروف عطف)

(و) جمع است طوعاً و کرهاً (ف) پس انا فانا فرضا فکیف
(ثم) پس حاشا ثم حاشا (لکن) اما بیامدم لکن نشد
(اما) که لک ترکیبی اما نخواست (لا) نه لا والله
(بل) بلکه این نیست بلکه آن است (حتی) تا همه حتی من هم

(حروف ندا و تنبیه)

(یا) ای یارب (ایا) نیز ایا فقیه چگونه
(وا) وای وا حسرتا (الا) تنبیه الا یا خیمگی خیمه فروهل
(ایها) ای ایها الناس ما گدایانیم .

(حروف ایجاب و تصدیق و انکار و ردع)

(نعم) آری نعم آمدم (بلی) که لک بلی چنین است
(ای) که لک ای والله (حاشا) نه نه حاشا نگفتم
(کلا) نه چنین است حاشا و کلا نکردم .

(حروف استثنا و شرط)

(الا) مگر همه کس الا من (سوی) جز ماسوی الله
(غیر) نیز چنین است (لو) اگر هم ولو چنین باشد
و از (اصوات) هیهات و بارک الله و مانند اینهاست .
و همچنین (یة) ادات مصدریت است چون مالکیت و مملوکیت
(ال) حرف تعریف است چون حب الوطن (تنوین)

علامت

علامت نکره است چون قصداً (لاسیما) انحصار است فقط (همچنین
دائم) ، در صورتیکه (یعنی) تفسیر است (مهما امکن) هرچه باشد

تنبیه

از حروف عربیه (یای نسبت) در فارسی بکار برده و بدخول آن از اسم نسبت
گویند اینک از مجاز تفصیل آن . این یا مشدد است و بآخر کلمات بپیوندد چون
ارضی علی شمسی حسنی مصری . ة و یة با دخول آن حذف شوند
مکة و مکی طبیعة طبیعی افریقیه آفریقی . و در اسماء ثلاثی
مکسور العین کسره عین بفتحه شود ملک ملکی کبد کبدی در فعیل
و فعیله (ی) نیز حذف شود مدینه مدنی . بجز (ابتر کیب) مسیح
و صلیب دست نزنند در مضاعف و اجوف یا در فعیل و فعیله بر حال
خود باقی ماند جدید جدیدی حقیقة حقیقی . در فعیل ناقص
پیش از یا واوی افزایند نبی نبوی علی علوی . کلماتی که منتهی
بالف مقصوره اند واو گیرند فتی فتوی رحی رحوی . در الف
مقصوره که در چهارم واقع شده باشد حذف الف و لقاء آن هر دو جایز

قربه قربا قرباوی دنیا دنیی دنیوی کلمه که بیش از چهار حرف دارد است الف از آخر آن حذف شود بخارا بخاری . در کلمات مهموز الآخر بقاء همزه و قلب آن بواو هر دو جایز است سماء سماوی سمائی

مأوی ماوی اگر همزه علامت تانیث باشد بواو قلب شود مطلقا عذراء عذراوی بیضاء بیضاوی طائی در طی شاذ است کلمات دو حرفی که آخر آنها مشدد است بحال خود مانند لب لبی مرید شافعی نیز شاذ است کلمات محذوفة الاعجاز باید حرف محذوف رد شوند اخ اخوی دم دموی اسم سموی لغت لغوی شفه شفهی سنه سنوی جمع در نسبت بمفرد رد شود . نسبت ری رازی طبرستان طبری جسم جسمانی روح روحانی نور نورانی ظلمت ظلمانی قریش قرشی ابوحنیفه حنفی است تامر لابن طاعم بزاز اسم منسوبند .

چون در آخر اسم منسوب (ة) افزایند نام اسم منسوب باشد مثلا اسم منسوب جمع جمعی و نام آن جمعیت است .

فصل هشتم در بیان مرکبات

(۱۶۴) ترکیب اسماء با هم یا بطریق اضافه است و یا باعانت حرف عطف یا سایر حروف و ادوات و یا بتکرار الفاظ حاصل . ترکیب اضافی یا بذکر کسرهٔ اضافه است یا بتقدیر آن و یا بتقدیم مضاف الیه بر مضاف . ترکیب اسمی باعانت حرف عطف یعنی واو یا بعطف دو لفظ مشتق است که در معنی واحد و در صورت مختلف اند و یا بعطف دو لفظ مترادف یا متناسب یا متباین در هر حال افادهٔ تاکید و تقریر کند و شاید از برای تخفیف حرف العطف را حذف کنند . آنچه از آن باعانت سایر حروف است در ترکیب مخرج بیاید و آنچه با ادوات عبارت است از اسم زمان و مکان و اسماء غیبیت و الوان و مبالغت و تشبیه و مانند آن . آنچه بطریق تکرار است یا تکرار عین الفاظ است و آن افادهٔ ظرفیت کند و یا تکرار مهمل معهود آن که افادهٔ تاکید میکنند .

اینک امثله آنها بترتیب .

(ترکیب اضافی) آئین جمشید . بادیهٔ نزول . پرتو ماه . بوی کهنه گدائی شهر روی نگار . کشتی جام معنی بیت معنای بیت .

خروش و جوش بوریا و کدهٔ خراب من ــ کاین جوش نیست درخور او در یک جیحون

(ترکیب اضافی بتقدیر کسره) جامه خواب پدرزن راه آب مادرزن

اگر با من سر یاری نداری ــ چرا هر شب نیائی در بخوابم

(بتقدیم مضاف الیه) دهقان بچه گلبرگ دست بند چشم زخم

دست رنج تو همان به که شود صرف بکام ــ دانم آخر که بناکام چه خواهد ماندن

(اسم مرکب بحرف عطف از دو لفظ متحد) گفت و گو رفت و آمد بند و بست قیل و قال .

زلفت از چهرهٔ سیه بکمان ــ بست و بگشاد و دست بند پس مشک است

(ترکیب ترادف) نام و ننگ ساز و برگ . پیچ و تاب . تاب و تب . هم و غم .

روزی که با تو در همه روز بسر برم ــ در خانهٔ گندم و جو انبار که نباشد

(ترکیب تناسب) شاخ و برگ تلخ و ترش گل و شکر

این همه اسپ است جوان می نگذرد ــ تخت و بخت و اهد و ائی کرد و دار

(ترکیب تباین) فراز و نشیب . رفت و آمد . سرد و گرم . درد و عیش

صوفی ننگ دفتر باشد در راه خرد خشک ــ این احمق و ریا و آن ابر و خنگ

در روز قیامت سر ترا با سر خر ــ آتش چو بقنطار بسوزد تر و خشک

(اسم مرکب با حروف عطف) شترگربه شترگاو پلنگ جمله عشره

پس خلایق فرقه فرقه است این سیم ــ ترکه را زان راه جو سیمای

(ترکیب زمانی یا اسم زمان) بارگاه . چراگاه . نمکزار . بشکرستان . گلزار . آتشدان . بستکلاح . سردسیر . مهمانسرا . بنجره . بلمن بلبت

پس بجای برف جرکفش ــ که خوی بد زبان بگیه زنن

(اسم مرکب با ادات) آتش زنه . دستگیره . سبنه .

آتش زنهوار پیر دلسنگ ــ سکوت قد خمیده ربنک

(اسم مرکب با ادات تصغیر) بازیچه مردک دخترو

حسن بشر ندارد اندر نهار باکی ــ مرغی تراند از بار این کرم مکان کی

(ترکیب اتباعی) رنگمال سختمال کرمال خانمان

(ترکیب عینی) پاره پاره لخت لخت جرجر کم کم قطره قطره

اندک اندک بهم شود بسیار ــ دانه دانه است غله در انبار

(ترکیب اتباعی) خرد و مرد لت و پت کج و داج حق و حقی

بگیرد لفظ از تو هر حریف جز کاه   رخت است یکرانت خوش شهنشه

حکایت اینکه تبریزی لفظ و دلالت تشی   تراند اینکه لند ظرف چلبی از کاشی

علاوه بر اینها ترکیب بدلی و سایرین نیز هست .

ترکیب صفتی

(١٦٤) و این غیر وصف ترکیبی است در خواهد آمد اینک اقسام مشهوره آن

(ترکیب اتفاقی با اسم منسوب) بیابانی خاکی لعلی زرنی

یکسانه دیوانه نیکانه روبند تنومند کرانمند ارجمند

تاجور تناور هنرور رنجور پرنده خوشنده شایگان

رایگان دهقان بختیار شهریار امیدوار سزاوار

غمناک دردناک نمکین رنگین کمینه دیرینه دیوسار

شرمسار غمگین آذرگین اندوهگین سنگ آگین

آزمون آرزون خانه‌خدا خداوند هنرپیشه دادپیشه

ستم‌کیش دادآئین اهل ایمان ز فرزان رب البیت

صاحب‌حال

(ده که)

ده که کرمرده باز کردیدی   در بیابان قصیده در پیوند

رو دیر است سخت تر بودی   وار هنر از زهر خوش‌تر شو

تقدیری به جا است نزد اهل کمال   که مال تأکید کرده است و بعد از آن اعمال

(صفات فاعلیت) ستمگار رستگار زرگر سیاهی حداد

ستی نقشبندی و آهنگری   حق خویش بخواهند از خری

خر آزمای رنجیده دشت ریش   بیفکنندشان نعل و پالان به پیش

(صفات مفعولیت) باعقل مهربان بازیار خواهان سالار سپهبد

سیر نرم ناطور ناظر قوچی کدخدا کدبانو کدیور ارباب بیت صاحب بیت

گوسفند از برای چوپان نیست   بلکه چوپان برای خدمت اوست

(ترکیب صفتی با ادات الوان) گلفام عنبرفام گندمگون گلگونه سیه‌چرده

اخضر اغبر خضراء غبراء . فال گندم‌گون بهشت از دست آدم برد

(ترکیب تشبیهی) کمانه آسمانه بهشت آسا ماهوش طاووس

سنبه‌دار خورشیدوش پری‌کردار دریاپند فلک‌نظیر کیوان‌صفت

شب اندک بسرای زمستان   بسر می‌برد تابوتی شتابان

نی کف با وکی باتمی رویش   که مرده از عزیزان کف آتش

ترکیب صفتی و نفیی و ایجاد مصاحبت در ترکیب ادات باید .

تنبیه

جهت وحدت که در میان دو جزء است اگر از حیثیت کیفیت باشد آنرا مناسبت گویند تنقل می‌تعقل دیدی منوط باشد آنرا مناسبت مانند و اگر از حیثیت وضع یعنی در وقت و مجاورت باشد آنرا مرادفات خوانند و اگر در شکل باشد مشاکلت و اگر در اطراف باشد مطابقت گویند .

(صفات مبالغه) دیوست دیوار و شاه‌بیت شاهکار خرچنگ

خرمگس نره‌دیو نره‌شیر اردشیر اردبیل گاوریش پیل‌زور

پیکرش فرکفت .

درست همراه خاوه‌زرگی خطر ایست   آن به کزین گروه سبکبار بگذری

(صفات عددیه) نخستین یگانه یکروزه سه‌نجی یکرنگ هزارها

دهم تحفه

علامت بر دل صدپاره عاشق جان باشد   که باز زخم شمشیر و لیوزند شکرانش

(١٦٥)

در بیان وصف ترکیبی

(١٦٥) کلماتی که بعد از تغییر و تبدیل در آنها معنی اسم فاعل و مفعول و صفت مشبهه و اسم منسوب حاصل شود آنها را وصف ترکیبی گویند و تغییر در آنها یا تخفیف است یعنی بحذف حرکت یا علامت و یا بتقدیم و تأخیر و در صورت تقدیم و تأخیر بالطبع حذف حرکت نیز باشد اینها حرف آن شش قسم است (١) بحذف کسرهٔ اضافه خواه لامیه خواه بیانیه از دو اسم جنس و تقدیم مضاف الیه بر مضاف در این صورت افاده نسبت و مناسبت لازمهٔ وی باشد (٢) بحذف کسرهٔ توصیفی از صفت و موصوف (٣) بتقدیم صفت بر موصوف (٤) بتقدیم معمول اسم مفعول بر وی و یا بالعکس (٥) بحذف علامت اسم مفعول تا مصدر مرخم باقی ماند و تقدیم معمول آن (٦) بحذف علامت اسم فاعل تا امر حاضر باقی ماند و تقدیم معمول آن و این شش حرف از سایرین است اینک امثله آنها بترتیب .

قسم اول

ماهرو روباه‌فسون ماه‌پرتو آتش‌خو فلک‌قدر قمرطلعت

آفرین زان هنری مرکب فرخ پی تو   که بیکش بنوازد سخن آید بطراز

برق جه باد کند یوزه وکوه قرار   شیردل پیل تن تهمتن کرگ آهو پرواز

(قسم دوم)

سرکشان دل آگاه پیشانی فراخ دلشکن

جوانی گفت با پیر دل آگاه   که ای قد خم چه میجوئی در این راه
جوابش داد پیر خوش تکلم   که ایام جوانی کرده‌ام گم

(قسم سوم)

کهن سر آگاهی فراخ پیشانی سنگدل خردسال ریش‌کیسه

هرزه چانه آلوده دامن آزاده دل صاف دل عالیجاه رنج‌کش پاک عقیده

درشت هیکل و عفریت چون و کژدم مو   سطبر شانه و باریک ساق و پشت بدن
زمخت سیرت و زنجیرخای و ناهنجار   دقیق صورت و ماهی لبان و روئین تن

(قسم چهارم)

سرشکسته سیه پرده کارافتاده جهانمطلع خبث شئون

گراز بنده لغوی شنیدی مرنج   جهاندیده بسیار گوید دروغ

(قسم پنجم)

چشم‌داشت کم‌آمد راه‌آورد نکرده سالخورده زر ناب صرف‌دیده

وزشته است براین بام لاجورد اندوده   که بیش آهوی بیدلان کشد دوار
مصلحت دید من آنست که یاران همه کار   بگذارند و خم طره یاری گیرند

(قسم ششم)

صیغ مشهوره آن بترتیب حروف تهجی و بطریق مثال ذکر میشود .

دامن‌فشان مردم‌آزار مردافکن عنبرآگین بزم‌آرا بیم‌آورد
روان‌آسا رامش‌افزا شهرآشوب دانش‌آموز اندوه‌آویز
اندوه‌اندوز خون‌انگیز مردآزما دل‌آرام جهان‌آفرین مردم‌اوبار
خون‌آشام پای‌انداز بداندیش هوش‌افکار دامن‌آلا آب‌انبار
نغمه‌آی اندوه‌افزای مردم‌آمیز .

رفه‌پرس دارایش کله‌پوش دیده‌بان دلپسند ظفرپیوند
جهان‌پذیر گوش‌پرور نامه‌بر آتش‌پرست دین‌پرور تن‌پیرا
خانه‌پرداز راه‌پوی شب‌پای خودپسند دادپسند پای‌بخش
روان‌بخش تیزپر جامه‌باف گوهربار مشک‌بیز آفتاب‌پرست

رفوباور باده‌پیما بنده‌پرور دانش‌پژوه عالمتاب ترکتاز
کینه‌توز کارتن سبب‌ران روزتراش جنگجو تندجه
گلچین دریچه تشنه‌جان رفوخیز جانخراش ناخواه‌خور
باده‌خوار ژاژخای آب‌خورشت گران‌خواب خوش‌خرام زرشخند
عشوه‌خر غیب‌دان بنده‌نواز دلسوده سبکدو پرده‌در
برق‌درخش آب‌دزد پاک‌درو جاروب دلربا کمیران
فریادرس روزی‌رسان اشک‌ریز تندرو رودرنج خوردوی
رهرای نوازن رنگ‌رزای مشک‌ک خانه‌سوز دلستان
غزلسرا خداستای راهسپر پرده‌ساز نکته‌سنج رقص‌ستیز
دشمن‌شکار سرشکاف دلشکن اخترشمار خداشناس جامه‌شوی
دورشو بادشتاب پرشور سخن‌سنج لب‌شکیب دلفریب
طاقت‌فرسا پای‌فشار غم‌فزا کرم‌فرما غمگن کره‌کن
آهن‌کوب دست‌کش بازیکن جانکاه شیرین‌کار کج‌کلاه
رفوگر دشمن‌گداز خنجرگذار سایه‌گستر جهانگیر بادگش

دشمن‌کش سلام‌گریز برگی مهرگای نقده‌گزین پیوندگسل
اندوه‌گسار غمگسار کاسه‌لیس دشمن‌مال زهرگیر دیرمان
خرمن‌نشین رونما دشمن‌نواز نامه‌نویس پای‌نه پندپذیر کج‌نگر
نامه‌نگار حق‌نماز باده‌نوش دلنشان دین‌ورز بهره‌ور

می‌کند خیز او تندرو   می‌نماید چست پای او بجست   هر که بیگر او کم شد ناصبت حق‌انگیز

دربیان ترکیب ادوات

(۱۶۶) ترکیبات حرفیه را نیز هر یک معنای خاص است و در اینجا تنها چند از
آنها ذکر میشود و تحقیق معانی آنها با دادن مستقیمه واگذار میگردد .

(۱) سراسر خنداخند هیاهو رنگارنگ دستادست گیراگیر
لبادست شبانگاه تکاپو کمابیش درازا سراپا .

مثال: عمر سر برکرده شمعی است   که گرته باز میگردد دمادم

(ب) دسته‌بدسته باد بدست آنجا همیشه باد بدست دام را ،

(با) روبارو باهنر باحیا باتاب و ترش .

سرسکم آمد و عیسیم بکعب رو باو   سکانت از که کنم خاکی است غمازم

(پ) بیتاب بیچاره بیتوان بیهمه‌چیز .

پند لقمان مرا که نصیحت کند قول — من گوش استماع ندارم لمن یقول

(تا) تاپاسر ازکران تابکران .

ازکران تابکران لشکر ظلم است ولی — از ازل تا به ابد فرصت درویشان است

(بر) شاخ برشاخ خار برانداز — بربسته دگر نابد دربسته دگر

ترسم که روز حشر عنان برعنان رود — تسبیح شیخ وخرقه رند شرابخور

(در اندر) درخور شب درمیان اندر پای پر اندر بر .

جهان کار جهان جمله هیچ در هیچ — هزار بار من این نکته کرده‌ام تحقیق

سراندر سر درختان تو ایش — پر اندر پر همه مرغ عنایش

(از) ازدل وجان ازبن دندان .

ازدل وجان شرف صحبت جانان غرض است — همه آنست وگرنه دل وجان اینهمه نیست

(فر فرا فرو) فرگفت فرارفت فروتنی (بفر بود باید شهان سرفراز)

(م) مترس مکن مکش (مرو آنکو رند خواه مخواه)

(نا) نادان نامرد (ناکس بتربیت نشود ای حکیم کس)

(و) پیش وپس است ونیست (نقیضین این لفظ است)

(وا) واگویه واداده (واگویه بادهن نزنید)

(هر) هرروزی هرهفته‌گاه (درجنازه کس شمع نشانی هرجائی)

(هم) همرنگ همبر همزاد همدرد همکنان .

سرشت حق بمرا دایه داند — به همسایه را همسایه داند

(ە وی) نقیضین مرکبات اینها گذشته است .

تنبیه

(۱۶۷) بعضی کلمات است که با آنها ترکیبات بسیار است از آنجمله .
سر . دست . پا . دل . خون . چشم . خانه . تن . پس .
پیش . نیم . پرده . یک . هوا . داد . کار . سخن . خوش
تر . تنگ . بد . نیک . خوش . کم . سبک . سیاه . سفید

فصل نهم در بیان تألیف کلام

(۱۶۸) مراد از تألیف کلام دراینجا آنست که مجملا دانسته شود هریک از اجزای کلام باید درچه جا از آن قطعه که وجه تام دارد وجمله نسبت با آنها چه صورت

وجه تام کسب میکند اما برای تفصیل تام آن بقواعد نحو باید رجوع کرد .
چنانچه یک لفظ بیان یک معنی میکند یک جمله نیز بیان یک مضمون میکند وآنچه در بیان مطالب بکار میرود بعضی بیان ذات مینمایند وبعضی بیان صفات یا ربط این اسناد وباره بیان ارتباط از اینجا حقیقت تسمیه اسم وصفت وفعل وادات دانسته میشود که موضوع صرف است .

دانستن اشکال کلمات تنها کار آگاهی است چه باید بدانیم در کلام شان کلمه چیست ودر بیان ادات خیالات چگونه با یکدیگر ترکیب میشود این قواعد را در عربی نحو گویند ومفصل است اما در فارسی این را با علم صرف در یکجا بیان کنند وبجهت سهولت این زبان چندان محتاج شرح وبیان نیست همین قدر گوییم که .

(۱۶۹) پیش از این دانسته شد که جمله عبارت است از اجتماع کلمه چند با اسناد که افادهٔ معنی تام کنند . اسناد یا با ادات نسبت است چون خدا کریم است ویا با ادات محذوف در ضمن فعل چون خدا کرم میکند اول را جمله اسمیه یا مبتدا وخبر ودومی را جمله فعلیه یا فعل وفاعل گویند اما جمله فعلیه را نیز چون بتقدیر برند اسمیه باشد چنانکه بتقدیر خدا کرم میکند این است .

(خدا کریم است) درین بتقدیر خبر مبتدا جمله فعلیه نیز توان نامید ودر هرحال جزو اول جمله را مسند الیه وثانی را مسند ورابطه میان این دو را ادات اسناد گویند

(۱۷۰) مبتدا یا اسم است یا ضمیر ویا آنچه در حکم اسم است چون (ابر سفید است) تو مهربانی دروغ گفتن بد است خبر اکثر با صفت باشد ویا آنچه در حکم صفت است وشاید اسم وشبه آن وادات نیز باشد . چون فلان شاه است . وقت ما آمده است . پدرم رفتنی است . این از آن بدتر است . آنکه می‌بینی سنگ است . بهترین مشغولیات کتاب خواندن است . نشنیده منم وگفتگو چرا است .

(۱۷۱) حق مبتدا تقدیم است وحق خبر تأخیر وشاید برعکس باشد اما در چند جا تقدیم مبتدا لازم است .

(۱) اگر مبتدا اسم ذات وخبر صفت باشد چون . آتش سوزان است .
(۲) اما مبتدا معرفه وخبر نکره باشد چون . دلبر ما بیوفاست .
(۳) اگر مبتدا جزئی وخبر کلی باشد چون . سفیدی رنگ است .
(۴) اگر مبتدا وخبر شبیه بهم باشد چون . حرکت ارادت ومسئله محک .

(۵) اگر مبتدا مخصص و خبر غیر مخصص باشد . زاهد ریاکار دون است .

(۶) اگر مبتدا مفضل و خبر مفضل علیه باشد چون زید بهتر از عمرو است .

(۷) اگر مبتدا قریب الاحتمال تر از خبر باشد چون انسان است یا حیوان

(۸) اگر از تقدیم و تاخیر عکس معنی فهمیده شود . بهار خانه من زندان است

(۱۷۲) اگر مسند الیه بیان یک خیال کند خواه بلفظ واحد خواه بالفاظ متعدده بسیط است والا مرکب و اگر با یک لفظ تنها ادا شود مطلق است والا مقید در جملهٔ معترضه نیز این حکم جاری است .

(۱۷۳) چون در جزو اول کلام رابطه باشد در جزو ثانی آن لازم نیست و بالعکس چون زید دانا و عمرو نادان است . یک فعل نیز اگر در هر جزو کلام با یکدیگر ربط بیابد واو مکرر نشود چون این طفل کار میکند و آن یک بازی .

(۱۷۴) اگر جمله به متعلق نباشد مطلقه والا مقیده گویند . اگر در وی حرف نفی نباشد مثبته والا منفیه خوانند چون در وی لفظ امر و نهی و دعا و تعجب و تمنی و استفهام باشد بهمین اسما نامند شاید در یک کلام جمل متعدده باشد پس جمله که مقصود بالاصالة باشد آنرا اصلیه و متبوعه و سایرین را تبعیه گویند آنکه متعلق بجزئی نباشد

(مستقله)

مستقله یا مستقله نام نهند و آنچه بفصل در میان عبارت در آید معترضه خوانند و چون با حرف عطف بیکدیگر پیوندند آنها را موصوله والا مفصوله تسمیه کنند و آنچه در وی معنی زمان و مکان و یا یکی از حالات فاعل و مفعول ماخوذ باشد آنرا اتفاقیه و ظرفیه نام گذارند

(۱۷۵) بیشتر اوقات جمله به جزو خود تمام نشود بلکه هر یک را متعلقی چند باید متعلقات آنرا نیز متعلقات دیگر لازم بود و آنها را متممات گویند . عمده آنها مضاف الیه صفت . عطف بیان . عطف بحروف . بدل . تاکید . مفعول صریح . مفاعیل غیر صریحه . ظرف و مدخول حروف است قیودات نیز عبارت از متعلقات مرموزه که متعلقات و متممات فعل اند اکثر این مثالها را افاده کنند .

(زمان) حکایت ذوق شنیده که کنند / بجمال کاسه چینی
صد بروزی کشند و بغداد / از جرم قیمتش همی بینی

(سن) می دوساله و محبوب چارده ساله
همین بس است مرا صحبت صغیر و کبیر

(مکان) کی در خرابات افتاده است / دگر حلقه کعبه وارد است

(طرز) بدرگاه خدای حدوث تعالی / تضرع کنان ای خدا ستایی

(نحو) نقشش بهر خاطر دشمن / خاطر دوستان خود سکن

(آلت) نبینی که چون گربه عاجز شود / برارد بچنگال چشم پلنگ

(جزو) چشم چپ خرانفش برآرم / نادیده نبیند بچه زاست

(مادّه) کوهکن با نقش خود میداد شیرین را فریب
کس برای خویشتن از سنگ نتراشد رقیب

(سبب) مرا یوسف جمالی بسر کرده / ذلیل و عاجز از تیر کرده
برای بیع وصلش بی گزافه / فداکنت سلیم وایم کلافه

(العد) رشد و رنگ روی لعف مراست / کمند آنجا و من آنجا اسیرم

(ثمن) زگلبن لکان هوش نخفتی باری / که قاضی نشد صد در زمین نمیشد
قضا اخرت داد و لسته قضا را / اگر خر نمیبود قاضی نمیشد

(مقدار) شعری و شعری لشیری نمیخرند

(۱۷۶) ضمایر اوایل نوشت هنگام اکثر از روی تخفیف حذف گردند و گاهی حذف نیز در کلام مقدر باشد . آثار بزرگی از ناصیه او پیدا .

(فرق)

فرق است میان آنکه یارش در بر .

(۱۷۷) چون فاعل اسم جمع باشد فعل را مفرد و جمع آوردن هر دو جایز است چون لشکر آمد و آمدند قوم حاضر شد و شدند و همچنین اگر فاعل غیر ذی روح و جمع باشد چون درختان سبز شد و شدند .

(۱۷۸) در جمله اسمیه اول مبتدا با متعلقات دوم خبر با متعلقات سیم رابطه در آید چه اول تصور جوهر و ثانی تصور عرض و ثالث تصور نسبت میان آنها شود

(۱۷۹) در جمله فعلیه اول فاعل با متعلقات دوم مفعول صریح با متعلقات سیم مفعول غیر صریح با متعلقات چهارم قیود و متعلقات فعل اگر باشد پنجم فعل در آید چون زید مرا دید زید مرا در خانه دید زید دانا مرا که دوست اوام در خانهٔ خود با چشم خود دید اکثر اوقات ظروف در اول کلام در آید و آنچه در کلام مقصود بالاصالة است مقدم میشود صفت هم مقدم بر موصوف و هم مؤخر از آن شود و حروف ندا و تنبیه و تعجب در اول در آید همچنین در کتب اکثر جمله ظرفیه در اول و جمله متبوع بر تابع مقدم باشد . باری در زبان فارسی در ترتیب کلام توسعه و تجربات بسیار است اما باید بسیار سعی نمود که با آنها ابهام در عبارت واقع نشود

(١٨٠) این ترتیب که ذکر شد در ترتیب مستقیم و در صورت اختیار است
امّا در شعر و در صورت غیر مستقیم تحریر است از تقدیم و تاخیر و زیاده و ایصال
و ایجاز و اطناب و ایراد جمله معترضه و امثال حکایات و تشبیهات و سایر حالات
که در معانی مذکور است بسیار است و شرح آنها در اینجا نامناسب .

فصل دوم در ضوابط خطّ و املا

(١٨١) الف (ا) چون یکی از این حروف بپیوندد (دو رز و)
نوشته نشود جایز است مگر در جایی که از حذف آن التباس واقع شود مثلاً اگر لفظ
(در) با او متصل شده الف آن را حذف نماییم با (درت) مقابل صحیح
مشتبه شود دیگر (این او) در حال اتصال آنها بکاف یا میم یا نون بیفتد
چون . کین همین چنین کز همه چنو واز (اگر از) تیز
در حال اتصال حذف کنند چون وز وگر (ایران همیون نیز نویسند)
با و زائده (به) نیز نوشته شود و چون با بای عربی دیگر یا بای فارسی آنها جمع
شود بمیم بدل شود چون . خم سم خره که در اصل خب سب
خبره بوده است

(ت) را در بعضی مواد با طا نویسند چون وطه غوطه غلطیدن
طپیدن
(د) از بدتر حذف کرده بتر نویسند
(ز) را گاهی ژ نیز نویسند چون هژبر زنگار
(س) را در چند جا با صاد نویسند چون صد شصت قفص
(ک) عربی را نیز شاید قاف نویسند چون قربوس قپان
(گ) فارسی را شاید غین نویسند چون بغندان کژاغند جزاغند
(م) از رمنده و شرمنده که با مند ادات نسبت و ما است حذف شده
رمند و شرمند شود و همچنین ازینها و همانند .
(ن) نفی را چون با صفات و فعل دهند کند متصل نیز نویسند
(و) از تو در حال اتصال حذف شود چون ترا .
(ه) رسمیه در حال اتصال حذف شود چون . کرا چرا چه کنم
چیر و چه توان و بلای) نیز نویسند چون کی چی نی در کلمه
در لفظ آمده است (اسم مفعول با ادات نسبت) حذف آن جایز

تا با آمده است که بمعنی مطلق است مشتبه نشود چون هاهای جمع بهم آید حذف
شود چون خندها مگر در حال التباس چون یای وحدت بآن بپیوندد یا را نیز نویسند
و همزه بای آن که نشسته مانند یا تلفظ کنند امّا اگر با است متصل شود یا را نیز نویسند
چون در بخانه است دو خانه گفته است .
(١٨٢) در کتابت عربیه هاء وقف است از آنچه لفظ رحمت و قدرت را با کاف نویسند
امّا در عبارت فارسی های مصدریه که در مثل رحمة و رحمت ها و تای کشیده نوشتن
هر دو جایز است و استعمال تای کشیده بیشتر در جمع مصحح اسم مثل نقض نمارا
کرده و از هر دو را نویسند
(١٨٣) هر لفظ مهموز که همزه در اوّل یا در وسط یا در آخر خواهد بود اگر در اوّل باشد
خواه اصلی خواه وصلی بصورت الف نویسند چون احد أُخذ امر کرد ابن اسم
چون همزه در وسط باشد اگر ساکن است بصورت حرفی که مناسب حرکت ما قبل
باشد می‌نویسند چون مأمن مؤمن مؤمن بر و اگر متحرک باشد و ما قبل
آن مضموم بصورت واو می‌نویسند مثل مؤاخذه مؤمن و اگر متحرک و
ما قبل آن ساکن یا مکسور یا یکی از حروف مد باشد با دندانه نوشته شده همزه

آن نهند چون مسئله مجیء و در انفصال بصورت حرفی نویسند چون
ساکن بحرکت ما قبل اوست و در عربی بحرکت است مانند منشأ ملجأ مبدأ
همزه بعد از الف حذف شود چون خطا و در اضافه اعاده سازند چون
خطاء فاحش . مستهزئون را با او واحد نویسند که واو جمع است و
واوی را در صورت همزه ملفوظه است حذف کنند امّا مستهزئین را دندانه
گذارند با همزه .
(١٨٤) در آخر کلمات منونه الف افزایند چون وقفاً اتفاقاً ثانیاً مگر وقتی که
حرف آخر (ة) یا همزه باشد چون رحمةً للعالمین شیئاً علی ذلک .
(١٨٥) در کلمه عمّا ممّا ربّما لفظ کلّ و عن و من و رُبَّ
را با ما متصل نویسند و در عقرب و امثال آن نیز عن و ان را بمدخول
آنها را پیوندند .
(١٨٦) در آخر عمرو در صورت صفت واو افزایند تا بعمر مشتبه نشود امّا اگر علم
نباشد چنین نیست .
(١٨٧) دو حرف متجانس را یکی نویسند و شدّه بر بالای آن گذارند .

(۱۸۸) در بسم الله همزه اسم را حذف کرده اند بسبب کثرت و الف
وسط الله و رحمن را مطلقا حذف کنند خواه در بسمله و خواه در جای دیگر.
(۱۸۹) همزه الف و لام وصلی بعد از رب، حذف شود چون بالله بالغفر ورده
و بعد از لام هم حذف شود چون لله للحمد للحمیة .
(۱۹۰) الف ابن را اکثر حذف کنند خصوصا وقتی که در میان دو علم واقع
شود و الف ابو را نیز گاهی حذف نمایند چون ابوعلی ابوالحسن .
(۱۹۱) بعضی لغات بدل یا کنند و قاعده آنرا اماله نامند چون عتاب
عتیب کتاب کتیب حجاز حجیز حجاز حجیز .
(۱۹۲) الف ثلثه ثلثین و ذلک ولکن عثمن معویه ابرهیم
اسحق اسمعیل هرون سلیمن هذا را حذف کنند و در فارسی
حذف کردن آنها هم جایز باشد
(۱۹۳) واو در داود طاوس کاوس و روس یکی نوشته شود و تلفظ
کرده .
(۱۹۴) در عبارات خواه در اسما و خواه در افعال هر الفی که در مرتبه رابعه یا بیشتر
واقع

واقع شود آن را بصورت یا می نویسند منتهی لیکن بسبب تلفظ چواله و تشفیق با
خوانده شود ... وقتی که قبل الف یا واقع باشد آنرا بصورت یا نمی نویسند از جهت
کراهت اجتماع یاءین و در یحیی بجهت فرق بین علمیت و فعلیت با صفت
باز یا نویسند
(۱۹۵) هر الف که در مرتبه ثالثه از کلمه واقع شود اگر منقلب از یا بود بیا می نویسند چون
فتی تا بیارث بود را اصلی والا با الف می نویسند مثل عصا و بعضی همه را بصورت
الف می نویسند
(۱۹۶) کلمات واوی را از یائی قرآن فرق کرده تثنیه مانند فتیان و عصوان در
مره چون رمیه و غزوه بفتح و در نوع چون رمیة و غزوة بکسر و
در نسبت نیز چنین است
(۱۹۷) لدی را بیا نویسند اگرچه در حال اضافه نیز باشد
(۱۹۸) علی را با یا نویسند و با یا نیز تلفظ کنند .
(۱۹۹) الی و حتی را با یا نویسند و در حال اتصال به ... علیه می کنند
(۲۰۰) در کلمات مرکبه اگر جزو دوم مانند جزو حقیقی اول باشد متصل نویسند

چون علکرب حیث ان و الا منفصل چون جهان نما بهشت آئین
حیوة زکوة صلوة را با واو نویسند و با الف خوانند

جزو دوم معلومات است

این جزو عبارت از مطالب چند که طالبان زبان فارسی را دانستن آنها بر علاوه قواعد
چه دانستن آنها در نوشتن و فهمیدن این زبان چنانکه باید لازم است اما مطالب
مذکوره را چندان شرح و بسط داده نشده است زیرا غرض راهنمائی است بطریق اجمال
و مران را نمونه و مثال چند کافی است . پس شرح و بسط تمام آنها بعهده معلمین
واگذاشته است . (تا چه کند همت والای شان) و آنها در چند فصل نوشته خواهند شد

فصل اول در بیان اصطلاحات عربیه که در میان عبارات فارسی بعینه مستعمل است

ابدالآبدین ابد الله تعالی ابن السبیل ابن الوقت ابوالبشر
اتباع تابعین اتق الذکر اتحاد السیادت اثنا عشر امات البیت
احوال المزاج حسن الجریض حصن البلد احزان الزمان احزان الصف
اولم الله ادیم النهار اساطیر الاولین اسفل سافلین اسفل الفاعلین
اسد الجند اظهر من الشمس اعداء الدین وهی الآیات آل کلمات

الله اعلم

الحمد لله رب العالمین الحظ الزمان الی الآن الی غیر ذلک الی یومنا هذا
امارة القلیل امارة الله اولاد الاخرا الی الآیات اولو الامر اولو الابصار
اولو العزم اولو الاجنحة اولوا الارحام اولو النهی اولو العلم اهل السنة
و الکتاب اهل البیت اهل و سهلا ایام البیض .
باب الابواب باجمعهم بادی الرای بادی النظر بارک الله
بالاتفاق (و اکثر بدان مانند) بالطوع و الرغبة بالعزة و الاکرام بالیمن و الاقبال
بالذات او بالهراء الانتظام بالهراء الاشراق بالهراء الرفث بالحال
بحسب الشرع بحسب الظاهر بحسب المقدمات المذکوره بحکم البشریه بحمد الله
بدیع الانتظام بدیع المظاهر بدیع الجمال بدیع السموات و الارض
بدیهی الظهور بری العجز بری الذمه برهة من الزمان بعد برته
بطل المشرب بطی الحرکة بعد الاحداث بعد السلام و الکلام
بعد المشورة بعد الوقوع بعد الیوم بعد المشرقین بعضی التالی
بعنایة الله بعون الله بعید الغور بغیر رویة بغضه تعالی
بقدر الامکان بقدر الطاقة بقدر الاحتیاج بقدر السیف

بکرة وعشیة   بو استثنا (و آنچه بدان ماند)   بو العجب   بو الهوس
بو الفضول   بیت المال   بیت الحرام   بیت المعمور   بیت المقدس
بئس القرار   بین الناس   بین الاقران   بین الصلوتین   بین الامتناع
بین الکهف
تارة اخری   تام الوزن   تبارک و تعالی   تبرکا و تیمنا   تحت الثری
یوم التلاق   یوم التنادی   یوم الترویه   ذات الختم
ثالث ثلثه   ثالثة الاثافی   ثانی اثنین   این الثریا و این الثری
جاهد الیمین   جاهد الکف   جامع الکلمات   جامع العلوم   غلیظ الجانب
لین الجانب   لاجرم   لا یتجزی   دار الجزا   جل جلاله   ذو الجلال و الاکرام
جلیس المقت   علی جناح السفر   ذات الجنب   جوامع الکلم   جهد البلا
مقدمة الجیش   ماجری   حاد النظر   حوز الصلاه   حاشا لله
حسن الکلام   علی کل حال   حب الوطن   حتف الانف   حتما مقدور
حتی الامکان   ذو الحجه   فی حد ذاته   علی حده   یوم الحساب
حسب الاشاره   و مانند این .

حسبة لله   حسبنا الله   حشرات الارض   حظیرة القدس   حق التصنیف
حق الحیاة   حق الرعایه   حق القدم   حق الماره   حقیر المقدار
الحکم لله   حمد الله   لا حول و لا قوة   حی لا یموت   مرخص الکتب
خاتم الانبیا   خارق العاده   خالی الضمیر   خافض الجناح   خالق البرایا
خال المؤمنین   خاوی البطن   خائنة الاعین   خشن الجانب   خفض الجناح
علی الخصوص   کف الخضیب   فصل الخطاب   خذله الله   خلف الصالح
خلف الصدق   خلیل الله   خیر الامور   الخیر فیما وقع   لا غفة و لا خضر
دار الخلافه   دار السلطنه   (و مانند اینها)
دائم الخمر   دائم المرض   درة التاج   ذات البین   ذات الرئه
ذات الرقاع   ذات الصدر   ذات الاعلی   اهل الذمه
ذو وجهین   ذوی القربی   ذو قرنین   ذات العرب   ذات السموم
ذوی العقول   (و مانند اینها)   ذی قیمت (و مانند اینها)
رابع الارکان   راسخ الایمان   بالرأی و العین   مسقط الرأس   راقم الحروف
اصحاب الرأی   رب العالمین   رب الارباب   رب البیت

رجال الغیب   رجب المرجب   رسم الخط   رضی الله عنه   رضا الله
رضوان الله علیهم   علی رغمه   رغما لانفه   رفیع الارکان   رفیع الدرجات
رفیع المقدار   رکن الارکان   العهدة علی الراوی   روح الامین   قدس الله روحه
علی رؤس الاشهاد   رحمة الله علیه   لا رهبانیة فی الاسلام   خیر الزاد
زاده الله قدره   سابق الانعام   سبحان الله   حق سبحانه و تعالی   سبع المثانی
فی سبیل الله   سدرة المنتهی   سرا و جهرا و علانیة   سریع الزوال
سریع الجواب   سلیم القلب   سلیم الطبع   سلیم الادراک   شتم الحافظ
ذات السم   سواد القرین   دائرة السواد   بالسویه   علی السویه
سواد الرأس   بالسویة   سلو العین   سواد العقب   سهو القلم   سهام الغیب
سیئ الخلق   سیئ الاختیار   السلام علیه   قصیر الشبر   شدید العداوت
شدید العقاب   شفیع الامم   شفیع العرصات   لا شیئی   رؤس الشیاطین
شیخ الشیوخ   صادق البیان   صادق الوعد   فصاعدا   صباح الخیر
علی الصباح   صائم الدهر   صغر سنه   صدر الاسلام   ضعیف
الله قدره   دار الضیافه   ضیق النفس   طالع سعود المطالع

طاهر الذیل   طالع مه پیکران   لا طائل   دار الطباع   طبقا عن طبق
لطیف الطبیعه   طرد الکلاب   فی طرفة العین   کریم الطرفین
طوبی الذنب   طیب الرائحه   ظل الله   ظاهر المعنی
عابر السبیل   کثیر العافیه   عالم الغیب   لعب الکعب   عالم الغیب
عبد الله   عبد البطن   عبرة للناظرین   حبس الرجه   عبوسا قمطریرا
علی الترتیب (و مانند این)   عدیم المثال   عدیم النظیر   عدیم الوفا   عروة الوثقی
معادن البرکه   عز و جل   عز اسمه   مسعود الغرایم   عسیر الاستخراج
عسیر الرعایه   یوم عسیر   عسیر العلاج   عسیر المرور   عظیم القدر
کثیر العصاة   عقد اللسان   علام الغیوب   علم الله   لعلم الله
علی تقدیر العذر (و مانند این)   علی القدر   عن صمیم القلب   عمیم البرکات
عنقریب   عن قصد   عند الله و الرسل   عند الوصل   معلوم الاسم
معدوم الاسم   لسان الغیب   علی الحده   قرة العین   شدید الغیرة
علی الغفله   غایة الغایه   بالغدو و الاصال   و غیر ذلک   مرغز اعتقادات
(و مانند این)   فارغ البال   فارغ الخیال   فارغ الکیس   فاسد المزاج

فاسد الحال فخر الاقران فسیحة الجنات مستوجب الفلاح
وافضل الحال فوق الغایة والعادة فوق الادراک فوق الطاقة الحقیقة
(ومانند این) فیما بعد فیما بین فی کل حال
قابض الارواح قابل التوبة قاضی الحاجات قاهر الید قاهر الطرف
قاصر الهمم قاطع الرحم قاطع الطریق قاید الجیش قریب الوصول
(ومانند این) قبیح المنظر قحط الرجال قدوة الابرار روح القدس
قرة العین قصب الجیب قصیر الید قلیل الاعتبار (ومانند این)
قطاع الطریق قوت الجنان علی غیر القیاس یوم القیام
کاتب الحروف کاظم الغیظ کائنا ما کان کان لم یکن دار الکتب
کثیر الاحسان کثیر النوال آیة الکرسی کریم الاخلاق کریه الاصوات
کعب الغزال من کل جانب ملیح الکلام کلمة الشهادة کما کان
کما هو حقه کما هی کما ینبغی و یحری کن فیکون کهف الفقرا
فکیف کیف ما شاء لابد لا ابالی لاابالی
لاجرم لا سیما لا یحصی (ومانند اینها) لدی الوصول لذا
لذلک

لذلک لعل لقاء الله لله لم یزل لن ترانی ولو
لوح الله لیت ما به ما به الحق ما حضر ما خلق له
ما دام ما دام الحیاة ما بین ما سبق ما بقی ما سوا ما صدق
ما خلف ما فوق الحد ما فی الباب ما فی الدار ما فی الضمیر
ما لا کلام ما لا نهایة ما لا یطاق ما لا یعنی ما نحن فیه ماوراء النهر
ما وقع ما یعرف مستوی الاضلاع متحد الرای متغیر الحال
مقرون المنفعه متنازع فیه زید مجده مجهول النسب مجهول الاحوال
محتمل الضدین ذو محرم محمود المنهج محروس الجانب مجیب الدعوة
کریم المحضر محکوم به محکوم علیه فی محل آخر مختلف فیه مختلف الاطوار
مختلف الاضلاع مختلط الطبع مدة العمر مد ظله مدى الایام مداد الطبع
مدینة السلام مراد الصدور فهو المراد مراقی علی حسب المرام
مربوط النسق مرحبا بک مرفه الحال و البال مسائل النظر مستجاب الدعوة
مستجمع الاحوال مستغیر الحسن مستقل الحال مستوجب الثواب
مستعد الحرب مسئول عنه مشار الیه بالبنان مشترک فیه

دائم البسط مستر الکرام مشی علی الاقدام مشید الارکان
مصاف البلد مضطرب الحال الی مضی الحول مطلق العنان
مطموس العین معاً و مع هذا معاذ الله معالی الامور معانی الناس
معتمد علیه معول علیه (ومانند اینها) حسب المقدور مقرب الخدمة
مقلب القلوب مکشوف القلب ملک الملوک ملک الموت
ممتنع العلاج (ومانند اینها) (من اجل او) المنة لله و تعالی منحل الحال
منطقة البروج منعقد الحسان منفرجة الزاویة منکسر الحال علی مد المنزل
قبایح موروث الفضایح مؤدی الیه موطأ الاکناف موصی له موصی الیه
من المهد الی اللحد علی جهته
نادر الحسن نادر الوقوع نادر الوجود اهل الیسار نتیجه لازمة الانتاج
نجیب الطرفین نصب العین نصف العیش نظیف السراویل
نعوذ بالله نفث الدم نفس الامر سلیم النفس کالنقش علی الحجر
واجب الاتقان واجب الاداء واجب الامتثال (ومانند اینها)
وجد بعد وجد وحید دهره واضع الناموس واضع القانون

فی الواقع

فی الواقع
والله اعلم والله الموفق واهب الآمال واهب العطایا واجب الحجب
من کل وجه ذو وجه الجمیل وحید العصر ولی النعم ولی العهد و ما شابه ذلک
یا دوم اللذات هذا لهذا هلم جرا هر آینه هوا و هوس مثل هذا
یا لیت علم الیقین یوماً من ایام یوماً فیوماً یوم البعث یوم الموعود

فصل دویم در بیان بعضی لغات مترادفه عربیه

(آلت) اسباب و ابزار (واسطه) چون هر وجود سبب را
(اکثار) در اوصاف (تکثیر) در صفات
(اماره) دلایل منفکه (علامه) دلایل غیر منفکه
(اجمال) ایراد با اجمالات (تفصیل) بالتبیین بعضی محملات
(اقتصار) حذف الفاظ تنها (اختصار) نسیاً منسیا
(اطناب) زاید با فایده (تطویل) زاید بلا فایده
(اصطبار) در مقام مجاهده (صبر) در مقام مشاهده
(ابا) انکار بسبب (امتناع) بشدت
(اجر) در مقابل نفع تنها (جزا) در مقابل نفع و ضرر

(الهام) القاء ربانی باولیاء (وحی) بانبیاء

(انشاء) تمثیل بلاتصریح براوی (روایت) تمثیل بتصریح براوی

(ارشاد) پیش از ضلالت (توفیق) بعد از آن

(ابلاغ) در بیان کلام (اداء) در فرایض

(اتمام) ازاله نقصان اصلی (اکمال) نقصان عارضی

(اسراف) خرج زیاده بر لزوم (تبذیر) خرج بیجا

(اذن) پیش از وقوع فعل (رخصت) بعد از آن

(افترا) کذب که دیگری بر ضد نیست آن (بهتان) کذب با مواجهه مفتری

(الم) موقت (عذاب) دائمی است

(اعتراف) بلسان (اقرار) بلسان وارکان

(اب) گاهی باجداد نیز اطلاق شود (والد) تنها پدر باشد

(آنیه) ظروف مستعمله چون صحن (ظرف) اعم چون حوض و مخزن نیز

(اضطرار) در آنچه با امتناع آن قدرت نبود (اجبار) بعکس

(استطاعت) استعداد نسبت با جمیع (قدرت) آنچه قادر را مستعد کند

(امل)

(امل) در مستحیل بود (طمع) در مستحیل نیز بود

(بذر) در حبوبات (بزر) در ریاحین نیز

(برهان) بحجت قاطعه اطلاق شود (دلیل) بآنکه افاده ظن کند نیز

(اراده) عزم بالتصور غایت (مشیئة) عزم ابتدا

(افحام) الزام ساکتی سائل (الزام) ملزوم شدن سائل

(بینه) از حیثیت بیان دعوی (حجت) از حیثیت غلبه

(بأس) ضرر شدید (ضراء) ضرر ضعیف

(بخیل) خسیس بشدت (لئیم) بخفت

(تلاوت) مخصوص بقرآن (قرائت) اعم

(ترتیل) در ادات (تعبیر) در صفات

(تحقیق) اثبات مسائل (تدقیق) بادلائل

(تقسیم) تقدیم مقسوم را میخواهد (تفریق) قطع اتصال

(تعریض) فهمانیدن بی تصریح (کنایه) بالوازم

(تدبر) تصرف قلب بنظر در عواقب (تفکر) نظر بدلایل

(ترتیب) جمع مختلفات باسم واحد (تألیف) جمع مؤتلفات

(ترکیب) جمع مطلق (تصنیف) زینتی از حفظ

(تسلیم) اشد است از (رضا)

(تتابع) با اتصال باید (تواتر) اگر متصل نباشد شاید

(تواضع) با خلق (خشوع) با جوارح

(تعبیر) مختص بر خواب (تأویل) متعلق به آیت

(توقف) تأنی پیش رأی رشد (تأنی) برای ادای حق هر چه بود

(تفویض) پیش از نزول قضا (تسلیم) بعد از آن

(ثمن) با رضایت طرفین (قیمت) بتقدیر و تعدیل

(جزء) آنچه لایتجزی است (بعض) منجزی شود

(جهل بسیط) حالتیکه جاهلش دانسته شود (جهل مرکب) نشود

(جود) عطاء قبل از سؤال (کرم) بعد از آن

(سخا) عطا بقدر حاجت (ایثار) بقدر لزوم

(جوارح) اندام کارگر (اعضا) اعم

(اجزا)

(جزا) مقابله بنظیر جنس فعل (نقض) بجنس

(حق) در اقوال و ادیان (صدق) در اقوال

(حلم) اعم (احسان) جزال عظیم

(حبور) شادی ظاهر در صورت (سرور) در قلب

(حزم) تأهب با مری است (عزم) نفاذ آن

(حشو) زاید متعین (تطویل) زاید غیر متعین

(خالص) آنکه جزئی با وی نیامیزد. (صافی) بر تبه از صفای

(خلاف) ضد (اختلاف) مقصود تنها طریق وصول مختلف است

(خلف) بزیاد وعده است (حنث) بقوت آن شود

(خیانت) در عهد و امانت (نفاق) در دین

(خوف) از گناه (خشیت) از خدا

(دعا) که عیش مضطر حاجتش لازم (سؤال) سائل محتاج حاجتش جایز

(دیه) مال مقابل نفس (ارش) مقابل جزء

(رفع) به پس و پیش (رد) تنها به پس

(ذبح)، در حیوان (نحر)، در شتر
(ذات) جسم و غیر جسم (شخص)، تنها در جسم
(ریبت)، با تهمت (شک)، بی تهمت
(رفع)، رد پیش از وقوع (دفع) بعد از آن
(رأفت)، مهربانی شدید از (رحمت)
(رؤیت)، ادراک مرئی (نظر)، قبل بصر
(سبیل)، راهی که کشش متفاوت است (طریق)، اعم
(صراط) راهی است که کجی در آن نباشد .
(سقم)، مخصوص بدن است (مرض)، در نفس و اخلاق نیز
(سهو)، عدم تفطن بسبب اشتغال (غفلت)، عدم حضور بکلی
(سلامت) خلاصی از آفت (صحت)، از امراض
(سخریه)، با استحقار (استهزا)، بی استحقار
(سبب)، در ذاتیات (علت)، در صفاتیات
(ستر)، در ظاهر و با پرده (کتمان)، در معنی و اسرار

صفت

(صفت)، در ممدوح و مذموم است (نعت)، در ممدوح
(ضیاء)، در قوی شده در شمس (نور)، در ضعیف شده در قمر
(ضدین)، رفع آن جایز جمع ممتنع (نقیضین)، جمع و رفع ممتنع
(عالم)، حقیقت هر چیز داند (عارف)، بعکس
(عدم)، سلب وجود سابق و لاحق (فنا)، سلب لاحق
(عظیم)، مافوق (کبیر)، چون صغیر مادون صغیر
(عظمت)، در ذات (جلال)، در صفات
(عرب)، منسوب باعراب (اعرابی)، بدوی
(عادت)، (در فعل)، (عرف)، در قول
(عمر)، مدت عمارت بدن (بقا)، ضد فنا
(عیب)، نقص است (نقص)، عیب است
(عجله)، پیش از وقت و مذموم (سرعت)، در اول و غیر مذموم
(عدو)، مبغض است (مبغض)، عدو نیست
(علم)، ادراک مرکبات و کلیات (معرفت)، ادراک بسائط و جزئیات

(عقاب)، (عذاب)،
(عدم)، فقدان محض (فقدان)، عدم بعد الوجود
(علم)، ~~فیما کان و غیر ممکن الازاله~~ اعم (فهم)، آنچه از لفظ مخاطب در ذهن نقش
(غم)، فیما کان و غیر ممکن الازاله (هم)، فیما یکون و ممکن الازاله
(غیظ)، از دیدن بدی آید (غضب)، وقت طلب انتقام
(فضایل)، جمع فضیلت (فواضل)، عطایا و مواهب
(فرق)، در معانی (تفریق)، در اعیان
(فعل)، قصدی است در حیوانات (عمل)، بعکس
(فاسق)، خارج از طاعت و معروف (فاجر)، عادل از حق
(فاسد)، اصلش موجود و صفتش معدوم (باطل)، اصل و وصفش نابت
(قاعده)، فروع ابواب متعدده (ضابط)، بجمع
(قعود)، قائم را گویند قعود کن (جلوس)، نائم را گویند جلوس کن
(قلعه)، در کوه (حصن)، اعم
(قدرت)، با قدرت آنچه بخواهد کند (قوت)، آنچه با آن کند

(کون)

(سرف)، در بیش (خرف)، در قسمر
(کسب)، برای نفس خود و غیر (اکتساب)، محض برای خود
(لذع)، با دندان (لسع)، با دم
(مبادی)، موقوف علیه شروع علم (مقدمه)، آنچه مسائل در تحت اوست
(معنی)، مقصود از لفظ (مفهوم)، حاصل از لفظ
(محروسه)، شهر با سور (محمیه)، با حصار
(مذموم)، در صفات (ملوم)، در اشخاص
(مثل)، (شکل)، در مقدار و صورت (مساوات)، در جوهر
(شباهت)، در کیفیت (تساوی)، در کمیت
(معجزه)، مخصوص نبی است (خارق عادت)، از هر که باشد
(کرامت)، از ولی و دائمی نیست (.)
(مخاصمت)، خلاف بین اثنین (مشاغبه)، بمغالطه (مناظره)، بین الناظرین
(وصف)، جایز الازاله چون (حمرت)، صفت مستقر (طول و قصر)،
(ورع)، اجتناب از شبهات (تقوی)، احتراز از محرمات

۲۳۴

(وسیله) علت توصل بحرفی (توصل) صفت آن
(واجب) آنچه علمش واجب است (فرض) عملش
(مهیه) از بزرگ (ابه) از کم بابسته

فصل سیم در بیان اصطلاحات فارسی

آب آتش شد همه برجاست آب آذر شراب
آب ایرغوطه سراب آب از جگر کشید از مال خود عطا داد
آب از سر گذشت کار گذشت آب بیز داشتن حیله
آب بیکران نجوم آب لب لعل خوردن مطلق لعبان
آب خضر (حیات) علم لدنی آب خفته آرام (تیغ)
آبشخور (آبخور) قسمت آب در چشم ندارد بیشرم
آب در چشم دارد مفلس است آب در جوی باز رود جی
آب در جوی نماندن بدبختی آب در هاون سودن بیهوده
آب زیر کاه مرائی آب سواران حباب
آب شدن خجالت آب شناس رسیدن

آب

۲۳۵

آب گردان فلک آبگون صدف و قفس فلک
آبگینه طارم ایضا آینه روز خورشید
آب مریم عصمت آب نخوردن بیدرنگ
آتش از خار برآید مرخیت از یخ کتب آتش فارسی خوره
آتش بجان سلاح آتش بهار گل سرخ
آتش تر به سوز (رز)، (تر) شراب آتش خاطر شعر (عاشق)
آتش زبان آتش سخن بزبان مزلکی آتش لباس سرخ پوش
آتش زنه دار تسلی آخور چوب شکم
آذرکیش (آذرپرست)، مجوس آزاد دل لاقید
آتش نکنن تحریک آفتاب بدیوار (برکوه)، آخر عمر
آفتاب بکعب اندودن خفا آکنده گوش حیرمنعط
آلوده دامن فاجر (نابکار)، آخر سخن آزال انبیا و اولیا
آمیزه موی ریش دو رنگ آهن جان جفاکش
آهن خائی (ارک)، سرکش (پرزور)، آهن سرد کوفتن عبث

آهو

۲۳۶

آهو پای شش گوشه آهوی زرین خورشید
آهوی سفید دلبر ممتاز آهوی ماده گرفتن ظلم بمظلوم
آیینه حاوری (گردان)، خورشید آیین پرستی عادت بنوضع
ابجد بجد نوشتن ذکر علایق ابرو ردن بشارت
ابرو فراخی خنده روئی اختر دانش عطارد
اختر شمار (شناس)، منجم اخن دل (وهدان)، دلکوش، آزجان
ارزن بافتن باکدهمین از نوبت برآمدن تجرد کشف راز
از خر افتادن مردن از دست رفتن بیخودی
از دهن مار برآمدن رستی از زبان جستن سهو
از سر پا روان شدن تعجیل اسب رس میدان
اسب و فرزین نهادن غلبه مهارت استخوان در گلو رنج
اطفال باغ نهال افکنده سم عاجز
انگشت بدندان تحیر انگشت بر دیده قبول
انگشت بر حرف عیب گیری انگشت بر دهان سکوت

انگشت

۲۳۷

انگشت بر لب زدن استخراج انگشت کشیدن گردون استمی
انگشت نیل نشان رنگ (اهل فقر)، آه کشیدن دنت فضحت
باد در سر (تکبر)، مغرور (فقیر)، باد دست (سخی)، سرف جاهل
بادیه غول دنیا بازیچه رنگ در روم مضحک
با رنگ و بوی بهشت باغ بار گوش شوخ و شنگ
بارک بانوال رفتن تماشا بدن بال افکندن عجز
بالش رنج بر زیر سر نهادن مداهنه بانگ روا رو نفخ صور
بشیر و شکر امتزاج بیال دیگری پریدن استمداد
بپوست کسی افتادن غیبت رضا بتیغ و شور کیش
بنگ لعل ستره بخت دندان خائی طالع بد
بخیه بر روی کار افتادن طالع بد بدپسند مشکل پسند
بدست چپ شمردن کثرت بدقمار بد استخراج
برات بر شاخ آهو دروغ بر روی دویدن (بیشرمی)،
بر شیر زین نهادن غلبه بغداد خراب شکم تهی

بلندگرای بانخوت بنیاد بریخ بی ثباتی
بهار خرش گوشت تابه خشک بیدار مغز رشید
برگ (سروپا)، بیعر (افلاس)، بیضه در کلاه شکستن رسوایی
پای لنگ (پای بیچ سفید (پادشاه)، پای تابه گشتن عودت از سفر
پای خار (کلاغ)، کهنه (خطابه)، پخته خوار سائل
پراندختن عجز پرده برگرفتن اظهار
پرده نشین بار گردیان پرده نیلگون (هفت رنگ)، فلک
پستان مادر بریدن عدم مراعات حقوق پشت دیوار فقیر
پشت خار بدن (زدن)، سرور (عرض)، پشت دادن یعنی گریز
پشت دست گزیدن پشیمانی پوست بر رو کشیدن بی ادبی
پوستین بازگونه عیب فاش پهلو تهی کردن احتراز
پهلو دادن (زدن) با شیر (دعوی و ...)، پیک رایگان ماه
پی گم کردن ضلال پیاله پرستیدن آخر عمر
پیوستگان موالید ثلاثه پیاده بهانه حجر
(ایم)

پرجلب (دوموی)، عقل (دنیا)، پیر فلک زحل
پیشه دار بیجا پیش آتش عمل بیشتر
پیشکار خادم پیش بالا (معلق هوا)، خرمن (ابر)،
تخت فیروزه آسمان تخت نشینان خاک اولیا
تخته سالخورده حکایت کهنه تار و نشادن بازی
تر زبان (دامن)، چرب زبان (عاشق)، تر فروشی ریا
ترک جوش (نیمروز)، نیم پخت (خ)، ترکی کردن بی ادبی
تشت از بام افتادن رسوایی تخم در ریش شفقت
تنگ چشم بخیل تن به تن (زدن)، ریاضت (سکوت)،
تنگدست (دوری)، مفلس زهد قول تنگ عیش (باب)، فقیر (مادر)،
توشه بر داشتن سفر تیر سحر آه و فریاد
تیز کردن حدت تیشه بر پای خود زدن سزا بحق
تیشه سوی خود راندن طمع تیشه فرهاد تیز کردن ابتدای عاشقی
تیغ در آب شعله آتش تیغ دو دستی زدن جنگ با مردم

تیغ زن آسمان مریخ تیغ گوشتین زبان
جادو سخن شاعر جامه در نیل زدن عزا
جان بر میان (درمیان)، حاضر (به الحقیقی)، جا گرم کردن اقامت
جرس در گلو بستن دعا چادر کافوری (ابحر روی)، صبح (آسمان)،
چادر عنبر زدن کره هوا چاردار عناصر
چاشنی دل سخن خوش چپ دادن دروغ از سر
چتر زرین (سیمین)، مهر (ماه) چراغ چشم فرزند
چراغ در زیر دامان داره شهادت خوارت چوبدست (زبان)، هنرمند (جالوس)،
چشم آب دادن تماشا چشم بر زمین (دیده)، خجل (بی ادب)،
چشم زدن صاحب عین چشم سفید کردن انتظار
چشم گرم کردن بی شکی چشمه آتش (تدبیر)، خ (معرفت)،
چهار گوهر سنگین حدود دنیا چهار زبان (اهشه)، مشتری (اختر)،
چهره پرداز نقاش خازن فلک (عرب)، زهره (مکه)،
حاذ در اشکستن قیامت خارکیت (نهادن) تخته پاره (ادبیات)،
خانه

خانه بدوش (باز)، سرسری (قمار) خانه بر پا کردن (فروش)، تبریک (نمایش)،
خانگی زن و فرزند بد خدا فروش مرایی
خرکس احمق خرمن سوخته مفلس
خرده گیر عیب جو خس پوش منافق
خشک آبه (جان)، شوم نادان خشک ریش (دهن)، جسد نحیف
خشک سر (تاش)، بیهوده گو مغرور خط کشیدن امی
خطیب فلک وخزینه اختران مشتری خواب جاوید (فراموش)، کبر اخلال
خوان (ذوق)، نابالغ خودکامه (تو)، خودرای مغرور
خوش صف (نمک، نکهی (میخ)، خورشید سوار سحرخیز
خوش نشین نیمچاهان خون دل به باغ آوردن زاری
خیمه زنگاری (کبود)، فلک خیره دست (کش)، سرکش (ظلم)،
خیمه زد قامت کرد دامن گیر (فشان)، مدعی (انگیزه)،
دامن کشان خرامان دراز دستی (کار، تعدی)، (فضولی)،
در پس زانو نشستن تفکر در خون نشستن (ملا)، قتل (تغیر)،

دغوزگی مویز شدن پیر او   دلوزینه بر سر چاه زدن فریب

دروازه گوش دهان   دریاکش می‌خوار

درج دهقان نارنج   دستینه پختن وعده دادن

دست افشان رقاص   دست انداختن (انداز) ، پیل (ظلم)

دست آویز (پرد) ، وسیله عقبه   دست پس (خوش ، آمرزگار هدیه

دست بکعبه عشق بدروازه مال   دست پیمان (دادن) ، مهر اصحل

دست رزن (شکسته) ماتوم بهنر   دست شستن (گشادن) ، نومیدی اسی

دلدل کنان زود   دم تسلیم (شرنش) ، سکوت (حکیم)

دم گرگ صبح صادق   دم ملا به چاپلوس

ده پاره داری زنجیر تمام داشتن   دم مرده کری پرگوی

دهن دریده (کتب) هرزه   دیده بانان فلک ستارگان

راه کاهکشان مجره   رخت افکندن اسبتی ، اقامت (سفر)

روده داری پرگو   روغن بریگ ریختن کار بیحاصل

روز مید وبیم (بازار) محشر اردوق   روز تنگ نام روز جنگ

ادل

روی گرزدن التفات   ریش بریز رحمتی کن

زانو زدن تعظیم   زبان درازی جسارت

رفت شب ماه   سالخورده چرخ پیر

سایه گستردن (امرجش) التجا   سایه یزدان شاه

سبز پا (باغ) ، موش (بهشت)   سبز پوشان بهشت حوران

سبکخیز (دست) ، چابک (چالاک)   سبک رو (پا) ، (روح) ، تند پا خنده رو

سخت لگام چموش   سخن دلفروش پند

سراپرده کلی آسمان   سراز شیشه تهی چوب کردن حیله

سرای جاوید (هشت) ، آخرت   سرگردان سرکشی

سر دست برافشاندن ترک همه   سروتی (رشته) ، قطره طلوب

سررشته از دست رفتن تشویش   سرافکنده (افکنده) منتخب متواضع

سران (گرفن) ، سفید (لقد)   سرکش (زشت) ، نافرمان اقصی

سنگ جان (دل) ، جمل دمهونی   سنگ بر شیشه زدن توبه

سنگ راه شدن مانع   سیاه پستان زنی که اولادش نماند

کاسه گدایم طفیلی   کاسه کردن (لیس ، گدا (مداهن)

کاغذ زور برات   کاو جرا معانه

گاه پارینه بیاد دادن اشاره گذشته   کهبار و میزیدن من وتمنا

کلاه (اندازی) داری نظر است بی   کلاه بر نهادن توقیر

کلوخ اندازان بغدان   کمر بستن (گشودن) ، عزم (توقف)

کوس فرو کوفتن لوح   کوه جگر کوه کوب دلاور

کهنه سرار کاروان   گیتی شلوار مضطرب

گردن بشمشیر جنبیدن دل بر لب   گرد اسار شت مغرور

گران خار (اسایه) ، گول (الاحب   گرد ناب ساکت

گرد باد اعتبار دنیوی   گره برگرش زدن علامت سمع

گریبان واکردن مرتب   گربه از بعنی افکندن حیله

گرگ باران دیده روزگار   گره بندی (دست) ، ایسرکار (عاشق آواز)

گم راه بچه پاتام دشنان   گندرنایی (دسته) ، کملبس ، منسارده

گندم نما وجوفروش ریاکار   کوتاه پا بیهمت

کوه تام

گرته بام (آستین) ، قهر سفید نهانی   گوهر لیس دیمت فصد پیاح

کرش جانیدن (امال ، توقف (تادیب)   لرنگر پتش دعمرت و اقران

ماه سی شبه محمود معدوم   مرده ریک (ترک) ارث

مرغ سحرخوان بلبل   مرکب جم باد

مژه درگل دشواری   مهتاب پیمودن بیهوده

میل کشیدن کور کردن   میوه دل فرزند

ناخن بر دل زدن جذب   ناخن زدن غماز

نعل در آتش اضطراب   نعل وارگون کار دیده

نعش دراز پرگو   نرگس تازه برت

هشت بهشت روزها   هشتاد و شاخ ملل

هفت (پرده) طبقات چشم   هفت اسان هفت اقلیم

هفت خط جام . جور . بغداد . بصره . ازرق . کاسه گر . فرودینه

هفت جوش . آهن . روح . توتیا . نقره . زر . سرب . مس

هفت جرنیه . معده . جگر . شش . دل . زهره . سپرز . گرده

هفت شهر طلسم بزرو حرمن طبل آینه زنان برکب حوض سایه‌دار

هفت قوه واهمه عقل مجره ذائقه شامه سامعه لامسه

هفت خوان گرگ شیر. اژدها جادو سیمرغ یک بره برف سی فرسخ دیوار

هفت محیط دریای چین مغرب روم نیطس قلزم خزر بحیرهٔ خوارزم

هفت میوه کشمش انجیر طایفی قیسی هلو خرما آلوی بخارا

هفت رنگ سیاه خاکی سبز زرد سفید کبود زنگاری

هفت زیب حنا وسمه سرمه سفیداب سرخاب زرک غالیه

همیشه در خفتن ذیب هندو زاده برهمن

یک رشته یک کشت برفی یادونهار است روز خوش

یک رکن یک جهت چندس یگانه کون احجی ، ها مرحد

بیوف رانی ارن آفتاب

فصل چهارم در امثال و بعضی تعبیرات فارسی

در ضروب امثال و بعضی تعبیرات

آب و دانه که آبادانگی است آبشخم یک یک ارجمن سرسبز (این نسیم
در عاشق بالای عمه‌ای دگر) آنجا که عیان است چه حاجت به بیان است انصاف
بالای طاعت است اول رفیق آخر طریق البته کشک گاهی باور کرد اگر نفس
مشهورتر آنچه نکرده یکی است امید با ناامیدی است اول اندیشه آنگهی
گفتار اول طعام آخر کلام از کوزه همان برون تراود که در اوست آشتی
در پیچ دندان است آلوچه بالو نگرد رنگ برآرد از برای یک شکم منت دو کس
نباید کشید آرزو عیب نباشد (آواز دهل شنیدن از دور خوش است) آمدن
به ارادت و رفتن باجازت این آتش است و این تغار آنچه در دیگ است بچمچه
می آید از دل برود هر آنچه از دیده برفت این همه چیز چه زدی کو حلوا اینجا
آهو نم می اندازد و کلاغ پر از دوست یک اشارت از ما بسر دویدن اینجا پشه را در هوا
نعل می بندند اینجا ترش بعصا راه میرود آن سررشته از دست رفت از آسیا
که برون رفتی ترا با سنگ آسیا چه کار آنچه دیدی در میان نیست آسیا بنوبت
این کاروان کوچ کرده است از گرد آسیا ریش خود را سفید کرده اول
پیاله و درد و آنچه از دست نماند برآید بپای تو ریزم اول کاسه را شکسته ارمغان

مور پای ملخ این سنگ و این پا سنگ از درویشان برگ سبزی از زندان قاب
گرگی این گوی و این میدان اراده مقدم است این چاه و این ریسمان اگر
یار اهل است کار سهل است این مرده و این گورستان آنقدر گاو خورده است
آذوق برشته. این هلو و آن کلو آن روی ورق را نخوانده است آخر پری گشت
داغ امیری آنقدر کار برچیده است افتخار سنجی کاوکشی آخر
گندم پوست دباغ خانه است اسب شطرنجی شده است آخر از نوبت برآمد
اسب و استر هم لگد زنند از ترس تیغ سلمان است از سایه خود رم میکند
از هر جا که چیزی خون بر میآید احمق بسیار خوشرو بود آبه هم درآورد از باران بزیر
ناودان میگریزد احمد بهیمه برف برد بدش (از اسب فرود آمده و بر خر نشست)
آخورهای کاهدان است انگشت انگشت بر تا چنگ چنگ بزنی اسب دویدن
جو خود را زیاد میکند انگشت بدر کس مزن تا در تو نجنب بکوبند از اسب دوانی از جایش
جو انگشت نمای خلق گشته آب از سرچشمه گل است آب را از سر بند باید بست
آب چو از سر گذشت چه یک نیزه چه صد نیزه اینجا راه بدهی میرود
آرد بیختم و غربال آویختم آنچه در دیگ بود بچمچه آید پا را باندازه گلیم

بیکاری بیکاری بار آورد (باید متاع نیکو از هر دکان که باشد (بکارهای کار فرمایند شنو)
بخیه بر روی کار افتاد پوست سگ بر رو کشیده پوست کنده سخن میگوید
پوست خر دندان سگ بی راکه کهنه است بالش بگودال فرو رفت باد در هوا تخم
میکوبد بز را بپای بز آویزند بز را غم جان است و قصاب را غم پیه بز بازی
میکند بر خر خود سوار شد بز را چراغ پا میکند (برات عاشقان بر شاخ آهو است)
(پرسان پرسان بکعبه رفتن بتوان) پرش رفته کمش مانده پشمی بکلاه ندارد بی علت
قی با مکر حرامست بی داو ترده قزوینی بی ایمان علیقو پنج انگشت برابر نیست قیمت
بر قصد بوسه به پیغام نمیرسد رای مصلحت گین حرام چسد (بار سبک زود بمنزل
رسد) بعد خرابی بصره بغدادش خراب است بزرگی بما و خرجی ندارد بد روز
هم روز میخواهم بنواز که جنگ در گرفت برابر خرج به باغ بابا و آسیای بابا من
بیش از قفا بخیز میرود بیش از استاد کان گرم میکند پای چراغ تاریک است
بیخ کاسه گری بند است با نشین و کم خرج است (بر کهنه زن کم فزگران است)
بکوب بکوب که همان است که دیده (بر گنده به آن دیده که بد بین باشد) بخت
جران وارونه شو پالوده دندان بشکند) بهشتی با بهشتی بکردن را دانهشتی بوی

بری بهر چیه در تنور افتاد   بدخواه کسان بمطلب نرسد   بد مکن که بد افتی (بدخواه

ترا زمانه بدخواه بس است)   بپای خود بسلاخ خانه (دکبور) آمد   باگز بمنزل نمیرسد

بگیر و ببند و بدست پهلوان بده   (برگ سبزی است تحفه درویش)   بیچاره و عمر هزار

عیب   تا نپرسند مگو در هیچ باب   تا نخواسته است مرو در هیچ در   تا بتوانی

سخن کم و بیش مگو   تا تنور گرم است نان ببندید   تا مار راست نشود بسوراخ

نمیرود   تا نقش و نگاش است   تخته بر استاد رده   تعریف خود کردن چه خندیدن

است   تیری بتاریکی می اندازد   (تیر از پی تیر میفرستد)   تیرش بسنگ خورده است

تیری که از کمان رفت برگردد   تواضع آب حمام میکند   (تواضع کم کن و بر مبلغ افزا)

تربیتش نرسیده   تا چه از غلاف بیرون آید   تنها تقاضی میروی   تنها خور

برادر شیطان است   ترک راه بده بمنزل دزد کعف تیر و ترکش مرا خانه است برید ⁂

(تعجیل نکو نیست مگر در عمل خیر)   (تا بشوقدم بصحبت بد بدنشو)   تا شنیدن

عروج این عصر است   تا نه این و آن باشد آن   ز آب راه که خانه خود میرد

تم از درخت بید نباید جست   جز بیده یا سنده است   جهان گشتن به از جهان خوردن

است   خورشید گشته و طالع مابین   چشم راست بچشم چپ محتاج نشود

این صفحه از صفحه الشش مؤخر است

دست به ترکش زده   دست بچه بر سر درویش بحال   دست در کار شده

پیشانی   دست شکسته وبال گردن است   درکه مذاق دربان چه میکنی   دیوار

را چنان می اندازد گرد میکند   دیوار موش دارد موش گوش   دیوار ما کوتاه

دیده   دوباره باغی شده است   دو تیغه عبا زده   دنبه بار گشت   ده مرده

صلاح است   دبه در پای شتر می اندازد   دروغ مصلحت آمیز به از راست

فتنه انگیز   دربامه بان تنگ نجس کرده   دیگ شراکت بجوش نیاید.

دیگ دیگ را گوید روی تو سیاه است   درویش و فراغت دو گوشه قناعت.

درویش زوال ندارد   در جنگ حلوا نخنه نمیکنند   در میان جنگ

نخ می پرسد   (در ده کرا خوش است زمین برادرش)   ده بی آبادان

به که صد ده ویران   دزد ناگرفته سلطان است   دزد باش و مرد باش.

دزد شناق تر از صاحب کالا است   در دیده بیو گفته نمانده بخداوند

دزد بیک را میره صاحب مال بهزار راه   دیوار بکار خویشتن هشیار است

دیوانه باش تا غم تو دیگران خورند   دیوانه را اهلی بس است   دم گشتی

فلانی سنده است   دم خری بدست دارد   درخت نه مر رشته طوفان است

این صفحه از صفحه الشش مقدم است

جنگ اول به از صلح آخر است   جا بگیر تنگ جز بکار بی مکان مسکن (حلال و

حساب حرام و عذاب   حساب که پاک است از محاسبه چه باک است   حساب

حسابست کاکا برادر   حساب باست بندان بزد میکند   حاجی حاجی را در مکه میبیند

حالش از رنگ رویش پرس   (حال هر کس مرافق قال است)   حمام زنانه

شده است   حمام جای خر بستن نیست   (حلوای تن تنان تا نخوری ندانی)

حرام روزی را با تنگی مال چه کار   حرام خوردی آنهم شلغم   (حریف باجنه با

بخت خویش در جنگ است)   حریف حریف خود را می شناسد   حکم حاکم مرگ

مفاجات   حاکم بسخن روستا میگیرد بسخن روستا رها میکند   (حیف دانا مردن

و افسوس نادان زیستن)   خدا کشتی آنجا که خواهد برد   اگر ناخدا جامه بر تن درد

خود بین خدا بین نباشد   خوش خوی همیشه خوش معاش است   خانه پر شپش

را سگی بس است   خانه خرس انگور او تنگ   خانه که در کد بانو باشد گروه

تار انو بشد   خرج باندازه دخل است   خر از خوجه خرتر   از خوجه خر

که با لا میری با شیشه پایین آری   خری که از خر خانه بال و دمش باید برید

خر خود را ازینی کو زنید   خرهمان خر است پالانش دیگر است   خرخته

ریش قاضی حرمت دیگر دارد   ریش دراز و سر کوچک نشان احمقی است   زور خش

بجز نمیرسد بپالان می چسبد   زمانه با تو نسازد تو با زمانه بساز   زور دارد و کشتی بیگیرد

زور خود را اول در یافت   زور دارد و از خود خبر ندارد   زور دارد و دشمن برابر ندارد

زر سفید از برای روز سیاه است   زور نکشتن و به زر بجهنم برد   زر عاشق دو بازو

بکیسه نمیشود نمیرود   زکوة تخم مرغ پنبه دانه   ز هر طرف که شود کشته سود اسلام است

زمین را پیش آسمان گرد میکند   زمین تخت و آسمان دور   زن تار آنید دلبر است

جو کم رانید مادر است   زن تازانیده بیگانه است   زن پیر و بسیدن پنبه خائیدن

است   زن پارسا در جهان نادر است   زاغم زد و زوغم زد و کلاغ پیه کورم زد   زنده

بلا میرود مرده بلا باشد   زیر کاسه نیم کاسه است   زنده گورش زبان خود را میخاید زبان

خوش مار را از سوراخ بر می آورد   زبان در دهانش گذاشت   زبان سرخ سر سبز را میدهد

بباد   سخن از سخن خیزد   سخن شنیدن بیچ ادب است   سخن راست اندود یاد ابلش

سخن آئینه مرد سخنگو است   سر درمیان سرها آورده   سلام روستا بی طمع نیست.

سنگ سنگ را میشکند   سگ داند و پنبه دوز که در انبان چیست   سگ سیرو

قلیه ترش   سگ را اگر بهفت دریا بشورند پاک نشود   سگ نمک شناس به از آدم

صاحب خر از پس خر نمیتوان دید صاحب درد باش تا بدرمان رسی صد کلاغ را یک کلوخ کافی است صد کوچه باغ را سیر کرده صد کوزه بسازد که یکی دسته ندارد صد سر را کلاه است صد کور را عصا است صوت خروس بگوشش خوش میآید صدایش بلبیرش شکسته صدا از یکدست بر نیاید صید را چون اجل آید سوی صیاد رود صدقه راه بخانه خود میبرد صدقه بصدقات است صبر تلخ است ولکن بر شیرین دارد ضرب مردان یکی است ضربه دیده که اثرش پیدا نیست ضرب ضرب اول است ضرب نطقش موافق افتاده است ضابطه حرز را واسطه است ضعیف پای پس هم دارد ضیافت خر خرش آمد که پیاده شد ضامن دستگیر نباشد ضامن مشو امانت از کس مستان ضامن را بمال ضامن میگیرند طمع آرد بمردان رنگ زردی طمع سه حرف است هر سه میان تهی طمع خام کردن از کون خرکی است طمع روستائی بحرکت آمده طبیب مهربان از دیده بیمار می افتد طلبکاری برو به پشت بخواب طبل میهمان چه زنم طاس من از بام افتاد طاقت مهمان نداشت خانه بمهمان گذاشت ظریف دامم سر کرده است ظریف

فکر در شکم صبر است قلم رفته را گریزی نیست قلم اینجا رسید و سر بشکست قول مردان جان دارد قول داده کرد میخواهد قلندر دیده کرید قلندر را کشتند کج است بخت اوست بر دشت کرکج بر کج است قدر یوزنه خرکی داند قبول حق بود رد صلایق قاضی هم از اهل تخیه است قرض دو دانگ آبادان دارد قهرکانه بزیر جامه بود قاشق نگاه بدم میکند کار کار میفرماید کار نیکو کردن از پر کردن است کالای بد بریش صاحبش (کارها نیکو شود اما بصبر) کار ناکرده را مزدی نباشد کار دل را دست میکند کلوخ انداز را پاداش سنگ است کوساله بزرگ گاو دلی گردد کوساله بروز میخ میجهد کوساله بزد با دانشتر تقفس گاو را پوست کنده هم رسیده گاو که فربه شد خاک بر سر میکند گرگ که بر گله افتاد وای بر کسی که یکی دارد گوشت خود دندان سگ کاسه همسایه دو پا دارد کاسه گرم تر از آش گربه کسی نکرید که دوغ من ترش است گربه هم دل خوش میخواهد گدا اگر همه عالم بگیرد که از رحمت خدا دورست گدا روئیش سیاه است اما توبره اش پر است گدا بگدا رحمت بخدا لاف مردی مزن که مردی نیست لاف کار را جلا فنت لگد بجفت خود میزند لاف در عزبت گزاف در آسیا لایق هر خر نباشد لفری

مال دنیا وبال آخرت مگس چیزی نیست اما دل بهم میزند من از اینجا میآیم او میگوید من میگویم آسمان او میگوید ریسمان مشت در درش میمون کونش برهنه است سرحش بچه خود را بزیر کون گرفت میهمان گرچه عزیز است ولیکن چو نفس خفه میسازد اگر آید و بیرون نرود میهمان عزیز است تا سه روز مهمان هر که باشد در خانه هر چه باشد ملا شدن چه آسان آدم شدن چه مشکل میان بلا باشی به که در کنار بلا باشی . میانجی میخورد اندر میان مشت میراث شغال بگرگ رسد محتسب در بازار است مرده بریسمان مدد است محنت زده را از هر طرف سنگ آید مگر از نان تمپس از شیطان نان خود در سفره مردم مخور نان بده تا نام برآری نانش بروغن افتاد نان مرد در شکم نامرد نماند نه باین شوری شور و نه باین بی نمکی نصیب کسی را کسی نمیخورد نقل از خر مرده میکنند نه مال دارد که دیوان ببرد نه ایمان که شیطان نه از آن خمیر نه ازاین فطیر نمک هست و تماشی نیست نه شیر شتر نه دیدار عرب نگاه درویش عین بزرگی است ناخن ندارد که پشت بخارد نامرد همیشه لاف مردی نالهٔ آب از ناهمواری زمین است نالهٔ از جگر خیزد ناخوانده بخانهٔ خدا نتوان رفت (نابرده رنج گنج میسر نمیشود) تو نیکی میکن و در دجله انداز که ایزد

هر جا چاه است یوسفی در وی است هر که تهی کیسه تر آهسته تر هر که در بغداد است مال خلیفه هر که بعسل کند انگشت خود لیسد هر چه نباید دبستگی را نشاید هر دو پا را در یک کفش کرده هر لری بالاری هر عیب که سلطان بپسندد هنر است هر چه از دزد بماند رمال میبرد هر روز گاو نخواهم مرد که گوشت ارزان شود همین مرده همین گورستان هر که بپا بانگ کلاغ رود بنحوای افتد همسایه از حال همسایه آگاه است همسایه مباد کس را هلاک خنجر عشق اند غازیان قجر همدان دور است کز بیات همهٔ ما از سر یک کرباسیم همکار دشمن همکار است همه کاره هیچ کاره هر دو بتر که دارند هزار دوست کمیست و یک دشمن هزار بسیار است همراه کسی باش که همراه تو باشد یاران را یاران فروشند یار نیک را در روز بد باید شناخت یاری یاری است حساب حساب یار و می روم باش یا رنگی رنگ یک خانه دو مهمان نگنجد یکی را بگیر و یکی را دعوی کن یک کار از این دو کار باید کرد یک مویز و چهل قلندر یک قاب و صد بشقاب یک دست و دو هندوانه یک

عند الامتحان يكرم المرء او يهان لكل كلب مبا بدنباح كثرة
العتاب يورث البغضاء السؤال انثى والجواب ذكر كلما تحصد تزرع
كلب جوال خير من اسد رابض لا اسراف في الخير كما لا خير في الاسراف
عادات السادات سادات العادات كلام الملوك ملوك الكلام
لعل له عذرا وانت ملوم لكل ساقطة لاقطة الهزيمة
في وقتها ظفر من طمع في الكل فاته الكل من لم يكن ذئبا
اكلته الكلاب من يضيرك حيوته وموته عرس من كثرة
الملاحين غرقت السفينة اتبع ولا تبتدع لسان
رطب يد من حطب يا حبذا الامارة ولو على الحجارة كان كرا
فصار دراعا من جرب المجرب حلت به الندامة من فعل
شيئا لقي ما ساء كالقطع من الحاصل الاكل من المفاصل
على الذيك صياح وعلى الله الصباح من لم يركب الاهوال
لم ينل الامال من لم يؤدبه الابوان لم يودبه الملوان
اعط اخاك تمرة فان ابى فجمرة فر من المطر والتجا بالميزاب

تكسوا الناس وهي عارية من سعادة المرء ان يكون خصمه عجول
العجول مخطي وان ملك والمتثبت يصيب وان هلك استر
ذهبك وذهابك ومذهبك فاين التراب واين السماء الدال
على الخير كفاعله اذا جاء القضاء ضاق الفضاء ذلة العالم ذلة
العالم الشيء اذا تجاوز حده انعكس ضده النادر كالمعدوم
ان كان الكلام من فضة فالصمت من ذهب خير الكلام ما قل
ودل لا يحتاج الصباح الى المصباح التأني من الرحمن والعجلة من
الشيطان من اذل فلسه اعز نفسه من لم يصبر على كلمة يسمع
الكلمات البلية اذا عمت طابت من اشبه اباه فما ظلم
الحر عبد اذا طمع والعبد حر اذا قنع ابتلاك بمجنون كامل
خير لك من نصف مجنون كل شيء عنده بمقدار الهم نصف
الهرم حبك للشيء يعمي ويصم لا كبيرة مع استغفار ولا صغيرة
مع اصرار ليس الخبر كالمعاينة انما الاعمال بالنيات التحلي
تحت التخلي الفضل للمتقدم خليت من الجاووس لثلاثة

الطير بالطير يصطاد كلام الليل يمحوه النهار كلام لين وظلم
بين لئن من العدل سر عة العدل ما من عام الا وقد حض
من البعض اللؤلؤ يخرج من الماء الاجاج ان البغاث بارضنا يستنسر
اين دوي الزنبور من نغم الزبور ذهاب الملك من نوم الغدوات و
شرب العشيات كل شاة برجلها ستناط . . .

ان اخاك الحر من يسعى معك	ومن يضر نفسه لا ينفعك
اذا كان رب البيت بالدف مولعا	فشيمة اهل البيت كلهم رقص
اذا لم يستطع شيئا فدعه	وجاوزه الى ما يستطيع
من لم يعدنا اذا مرضنا	ان مات لم نشهد الجنازة
كنت اشكو منهم اليهم	فهم كربتي فاين الفرار
ولا يعرف الظمآن من طال ريه	ولا يعرف الشبعان من هو جائع
فمن ينجي العليل من البلايا	اذا كان البلاء من الطبيب
يرون دم البعوضة غير حل	وقتل بني نبي الله فرضا .
خلق الله للحرب رجالا	ورجالا لقصعة وثريد

فصل ششم در بیان بعض اصطلاحات عربی و نحوی ۲۶۱

~~زبان عربی که جهد باز ستادکنند~~ که ضبط آن مستعد را لازم آید

ابدال	رفع شیئی و وضع چیز دیگر در مکان آن
احرف	کلمه که معنی مستقل آن کم در حروف دیگر باشد
اخباریه	جمله که از وقوع فعلی در زمانی خبر دهد
اداة تعریف	حرفی که نکره و معین کلمه کند
ادوات	حروف و هر چه بدان ماند
ادغام	دو حرف متجانس را یکی نوشتن و یکی خواندن
استثنا	اخراج شیئی از حکم ما قبل آن
اسم	کلمه که بمقارنت زمان بنفسه دلالت کند
اسم اشاره	کلمه که با جای و قوع از چیزی یا شخصی خبر دهد
اسم آلت	اسمی که با و کار و اکار کنند
اسم تفضیل	کلمه موضوعه برای چیزی که زیادتی بر غیر داشته باشد
اسم جمع	اسمی که در لفظ مفرد باشد و در معنی جمع

اسم جنس — کلمه‌ای که دلالت بر تمام افراد [illegible] کند
اسم زمان — اسمی که دلالت بوقت کند
اسم عدد — آنچه در وی معنی شماره کند
اسم علم — کلمه که دلالت آن بیک فرد معین بکند
اسم عین — آنچه مدلول آن در خارج یافت تواند شد
اسم فاعل — کلمه که خبر دهد از آنکه فعل از آن سر زده
اسم مبالغه — آنچه در آن معنی فعل با زیادتی
اسم مبهم — آنچه معنی بحرفی چند باشد
اسم مرکب — آنچه با حرفی بهم آمیخته افادهٔ معنی خاص کند
اسم مشتق — آنچه از مصدر یا از فعل اخذ شود و بنای آن بر حرفی مشتمل بود
اسم مصدر — کلمه‌ای برای معنی مطلق مصدر علم باشد
اسم مصغر — صیغه که دلالت بتحقیر مدلول کند
اسم معنی — کلمه‌ای مدلول آن در خارج یافت نتواند شد
اسم مفعول — کلمه‌ای خبر دهد از آنکه فعل بر آن واقع شده

اسم مکان — آنچه دلالت بجا و محل کند
اسم منسوب — کلمه‌ای مشتق مدلول خود را بجزئی نشان دهد
اسم نوع — مصدری که بیان کیفیت فعل کند و مرة آنکه دال بیکبار باشد
اسناد — ربط میان دو کلمه یا بیشتر
اشتقاق — اخذ کلمه از کلمهٔ دیگر بتغییر یا تناسب در معنی
اصوات — لفظیکه اشعار بیکی از حالات نفسیه کند چون حیرت و تعجب و مانند اینها
اضافه — نسبت دادن کلمه است بکلمهٔ دیگر بواسطهٔ کسره
اعراب — زیر و زبر و پیش که رفع و نصب و جر گویند
اعلال — تبدیل حرف و حذف و زیاده در کلمات از برای تخفیف
اقصی الجمع — یا منتهی الجمع در وزن مساجد و مصابیح
التقاء ساکنین — اجتماع دو ساکن مقارن در یک کلمه
انشائیه — جمله یا جمله‌ای محتمل صدق و کذب نباشد
بدل — یکی از توابع است که با مبدل منه مجتمع شود
تأنیث و تذکیر — کیفیتی است در کلمه در زوجات که مدلول آنرا میفهماند

تثنیه — حالتی است در کلمه که دو بودن مدلول آنرا میفهماند
تخفیف — حذف و تبدیل حرف از برای سهولت لفظ
ترخیم — از دنبال کلمه حرفی را ساقط کردن
ترکیب — ترتیب کلمات مطابق قاعدهٔ نحویه هر زبان
تصریف — تحویل کلمه از حالی بحالی تا معانی مختلفه حاصل شود
تعدیه — تغییر فعل و احداث معنی بتغییر در آن
تمیز — کلمه‌ای رفع ابهام کند
توابع — کلمات لاحقه که در حکم مانند کلمات سابقه‌اند
جامد — کلمه‌ای نه مشتق است و نه مشتق منه دارد
جمع الجمع — کلمه‌ای بیش از یکبار جمع شده باشد
جمع سالم — جمع با (ان) یا (ین) یا (ات)، جمع مکسر غیر اینها
جمع قلة — افعل و افعال و افعلة و فعلة و جمع کثرت غیر اینها
حال — زمان موجود و کلمه‌ای بیان هیئت فاعل یا مفعول کند
حاصل — صورت مصدر که معنی مصدری از وی سلب شده

حروف علة — (اوی) و الفی که منقلب از واو و یا باشد
حرف — کلمه که بنفسه معنی مستقل ندارد
حیثیت — حالت اعراب و بنای کلمات
خاص — مسندالیه و علم نیز همان است
خبری — کلامی محتمل صدق و کذب است
دلالت — بودن شیئی است بحیثیتی که از علم بوی لازم آید علم بشیئی دیگر
زمان — ماضی حال مستقبل (گذشته موجود آینده)
زواید — حروف سألتمونیها
ساکن — حرفی که حرکت ندارد و متحرک ضد اوست
سماعی — آنچه شنیده شده و بدان دیگر نشود قیاس بمانند آن
شاذ — آنچه امثال آن نادر است
شخص — نفس متکلم مخاطب غائب مفرداً و جمعاً
شرطیه — جمله‌ای معنی شرط باشد و دعاوی دیگر بدان بود
صحیح — کلمه‌ای در وی (اوی) و همزه و تضعیف نباشد

صیغه — یک یک از اشکال مختلفهٔ فعل

ضمیر — کلمه‌ای که جای اسم را گیرد

ظرف — کلمه‌ای که دو معنی ظرف و معنی مجوّز مانند باشد و از قیود است

عامل — کلمه‌ای چون به کلمه داخل شود اعراب آنرا تغییر دهد

عطف بیان — یکی از توابع است که تفسیر سابق خود کند

فاعل — آنکه فعل از آن صادر شود

[illegible] — اسم فاعل و مانند آنست که از فعل مشتق شود

فعل — کلمه‌ای که صیغه دلالت معنی کند و مقرون با زمان باشد

فک ادغام — کلمهٔ واجب الادغام را بی ادغام خواندن

کلام — کلماتی چند مرکب با یکدیگر و مفید معنی تام

کلمه — لفظی که از برای معنی مفرد وضع شده باشد

کمیت — حالتی که افراد و جمع کلمه را نماید

کنایت — از اسماء است و در صورت از مبهمات است

کنیه — کلمهٔ مرکبه که مصدر به اب و ام باشد

کیفیت

کیفیت — حالتی که تذکیر و تأنیث کلمه را نماید

لازم — فعلی که تأثیر فاعل آن بمفعول نرسد

لفیف مفروق — کلمه‌ای که فاء و لام آن حرف علّه باشد

لفیف مقرون — کلمه‌ای که عین و لام آن حرف علّه باشد

مبتدا — کلمه که از آن در جمله خبر دهند

مبهم — کلمه‌ای که مدلول آن معیّن نباشد

مترادف — دو لفظی که از برای یک معنی موضوع باشند

متصل — ضمیری که فصل آن از کلمه جایز نیست و منفصل ضد اوست

متعدی — فعلی که از فاعل گذشته و مفعول گیرد

مجهول — فعلی که فاعل آن معلوم نباشد

مجرد — حالت اصلیهٔ کلمات

مزید فیه — کلمه‌ای که از حروف اصلیهٔ خود زیاده‌تر حرفی داشته باشد

مستوی — کلمه‌ای که مذکر و مؤنث در وی یکسان باشد

مشترک — لفظی که موضوع له آن متعدد باشد

مفرد — لفظی که جزو صورت آن بر جزو معنی آن دلالت نکند

مفعول — آنچه فعل بر آن واقع شود

مفعول به — که بیواسطهٔ حرفی از حروف باشد که جار واسطه گردند

مفعول له — و منه و معه و به و فیه مفاعیل غیر صریحه و باواسطه

مقصور — کلمه‌ای که در آخر آن یا تأنیث غیر ممدوده باشد

ممدود — کلمه‌ای که در آخر مد داشته باشد

منادی — دخول حرف ندا

منصرف — اسمی قبول اعراب کند و غیر منصرف ضد آنست

موصوف — کلمه‌ای صفت از آن توصیف کرده باشد

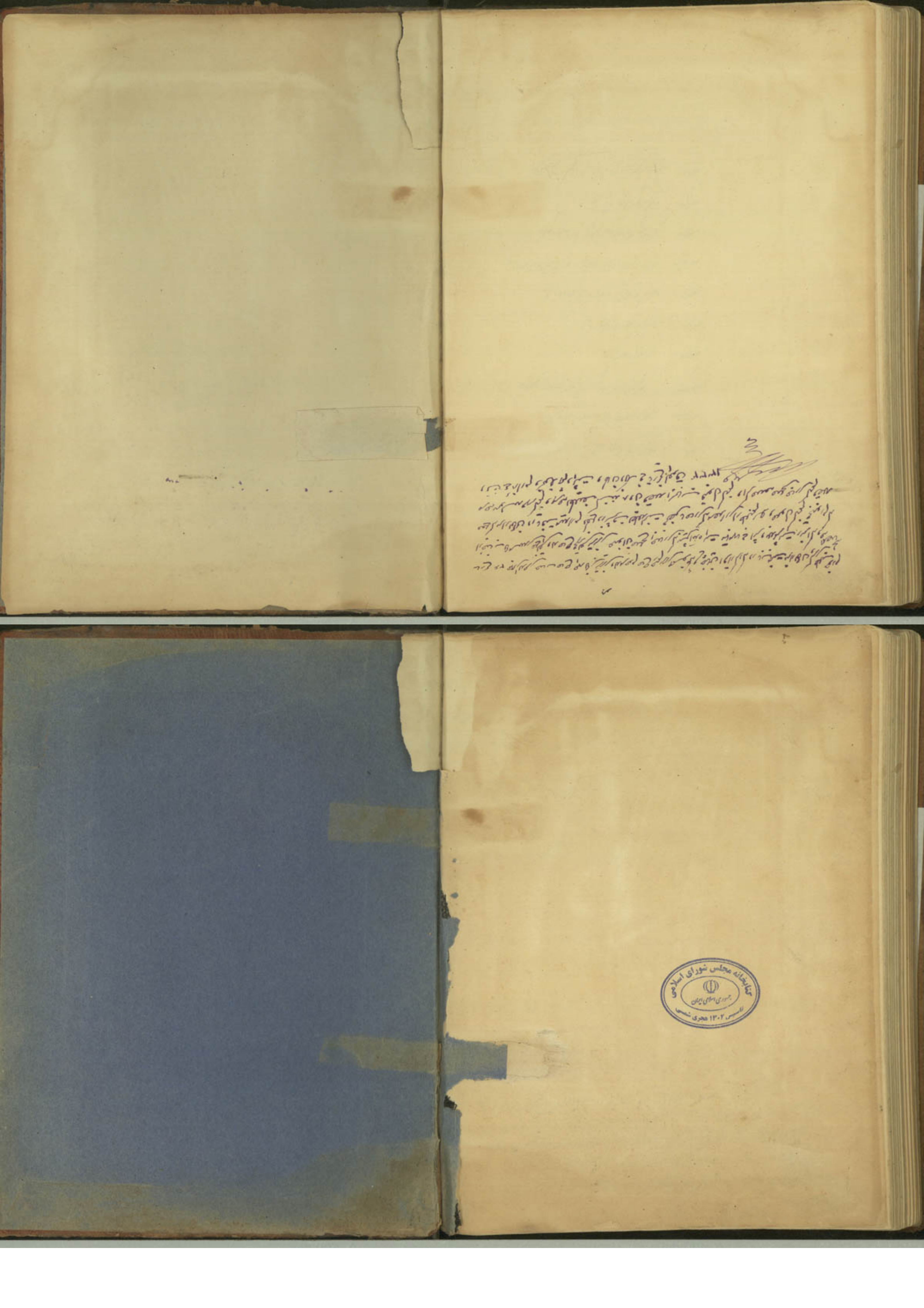
مهموز — کلمه‌ای که همزه داشته باشد

میزان — آنچه بدان حروف اصلی را از زواید تشخیص دهند

[illegible] — کلمه‌ای که یای و لام یعنی حرف علّه داشته باشد

همزهٔ وصل — همزه‌ای که در درج کلام ساقط شود قطع ضد او

وقف — ساکن خواندن آخر کلمات


کتابخانه مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
تاسیس ۱۳۰۲ هجری شمسی

